

رسالهٔ سعادتیه

نگارش

آقا عبدالغفار اصفهانی

به مناسبت اولین سالگرد رحلت
حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده (رضا علیشاه) طاب ثراه

به انضمام بخشی از کتاب

سلطان فلک سعادت

تألیف:

جناب حاج ملاعلی نور علیشاه ثانی

(4)

رساله سعادتيه

نگارش: آقا عبدالغفار اصفهانی

ناشر: انتشارات حقیقت

تهران - خیابان شریعتی - روبروی حسینیه ارشاد - پلاک 1210 - طبقه چهارم

تلفن: 2274866

نوبت چاپ: 1372

تعداد: 5000 جلد

لیتوگرافی: نصر

چاپ: سحاب

بها: 1500 ریال

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»

فهرست مطالب

مقدمه چاپ	۳
مقدمه‌ای بر رساله سعادتيه	۵
لزوم راهنما و شرط راهنما	۱۴
انشعابات بعد از حضرت رحمت علیشاه	۱۶
فرمانهای حضرت سعادت علیشاه	۱۹
فرمان مستند جناب حاج آقا محمد	۲۱
جناب حاج میرزا حسن صفی اصفهانی	۲۴
رساله سعادتيه	۲۸
سلطان فلک سعادت	۴۱
مقدمه	۴۱
شعبه یازدهم از شریعت نهم	۴۴
در اینکه آن عالم به چه شناخته می شود	۴۴

مقدمه چاپ

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس خداوندی را سزد که به رحمت رحمانی، باب عطا و نعمت بر همه بگشاد و به رحمت رحیمی خاصان درگاه را لذت قرب و وصال چشاند و سلام و درود بر حبیب خدا و خواجه کائنات خاتم انبیاء (ص) و بر جانشینان برگزیده او (ع) که پیشوایان راه یقین و عرفان و ستارگان آسمان توحید و ایقاندند.

اما بعد، رساله‌ای که در شرح حال جناب آقای حاج محمد کاظم سعادت علیشاه معروف به طاووس العرفاء به قلم مرحوم آقا عبدالغفار اصفهانی نوشته شده، یگانه تألیف مستقّلی است که درباره زندگی و احوال ایشان برجای مانده است. جنابش متوکل اصفهان و در اوایل جوانی به تجارت اشتغال داشتند و خدمت جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی مست علیشاه قدم به وادی سلوک نهاده و در چند سفر ملازم ایشان بودند. و پس از رحلت معظم له با جانشین ایشان جناب حاج زین العابدین رحمت علیشاه شیرازی تجدید عهد نموده و پس از مدتی سلوک الی الله و مجاهدت با نفس در سال 1276 هجری از طرف معظم له با لقب مبارک درویش سعادت علیشاه به جانشینی ایشان مأذون شدند.

ولی پس از اینکه جناب حاج زین العابدین شیرازی رحمت علیشاه، جناب

سعادتعلیشاه (طاب ثراهما) را کتباً به جانشینی منصوب کردند، چون آن جناب به علوم دینی رایج زمان خود آشنائی کامل نداشتند، بعضی که کمال معنوی را در فضل ظاهری می‌پنداشتند برایشان حسد ورزیده، هم در زمان حیات جناب رحمت علیشاه و هم پس از ایشان اسباب مخالفت را فراهم نمودند. گروهی با کمک فرزند جناب رحمت علیشاه فرمانی برای عم ایشان که از علما بودند، نوشتند و مشارالیه را با اینکه ابتدا مدعی نبودند، بعنوان جانشین معرفی کردند. بعضی دیگر از مخالفین نیز گفتند که اجازه‌نامه جناب سعادتعلیشاه صریح و صحیح و بی‌چون و چرا است و کسی فرمانی به این اعتبار و صحّت از جانب جناب رحمت علیشاه ندارد. ولی به نظر ایشان ملاک در امر جانشینی و هدایت، نصّ و اجازه نامه نیست و با این قول اجتهاد در مقابل نصّ کردند که شرح و تفصیل آن در مقدمه کتاب حاضر آمده است. در حالی که یگانه ملاک جانشینی و احراز صلاحیت دخالت در امور الهی و دینی در مذهب شیعه همین نصّ و اجازه‌ای است که شخص سابق به لاق حق می‌دهد و دیگران را در آن مدخلیتی نیست و مادون را نشاید که مافوق را تعیین کند. و به این ترتیب اسباب تفرقه را در طریقت علویه رضویه نعمه اللّهی فراهم آوردند و باعث پیدا شدن انشعابات در اصل سلسله علیّه نعمه اللّهی که ام‌السلاسل فقر است، گردیدند.

البته مقصود از شرح و بیان آنچه عرض شد، ذکر حقایق تاریخی برای کسانی است که طالب حقیقت هستند، و گرنه هر انسان حق‌جو و حق‌طلبی با

اندکی تحقیق، به صحت اقوال و دعاوی پی خواهد برد؛ ولی باید متوجه باشیم همانطور که سنت مرضیه بزرگان سلف این سلسله بوده، ما نیز باید جهت اتحاد و اتفاق اسلامی را مدنظر داشته، اختلافات ظاهری بین سلاسل فقر و منسوبان طریق و اصولاً بین مذاهب اسلامی را کنار بگذاریم و گویندگان شهادتین و خصوصاً شهادت ثلاث که پیرو کلمه توحید و توحید کلمه هستند، باید با یکدیگر به محبت و اخوت اسلامی رفتار کنند.

جناب سعادت علیشاه به موجب همین اختلافات و همچنین عواملی از قبیل ایذاء عالم نمایان و ظاهربینان، غالباً منزوی بودند و فقط روزهای دوشنبه و جمعه را برای اجتماع فقری معین کرده و رفت و آمدی نداشتند و لذا در کتب موجوده، مطالب اندکی درباره ایشان ذکر شده و از این جهت رساله مرحوم آقا عبدالغفار اصفهانی در شرح حال معظم له مغتنم است.

اهمیت این رساله باعث شد که هیأت تحریریه کتابخانه صالح در سال 1371 شمسی مصمم شود که آن را همراه با مقدمه‌ای در رفع بعضی شبهات القاء شده به چاپ برساند. نسخه خطی این رساله جزو مجموعه‌ای نزد عموی دانشمند جناب آقای دکتر نورعلی تابنده (حفظه الله) موجود است که ایشان نیز با کمال لطف و محبت آن را در اختیار هیأت تحریریه کتابخانه صالح قرار دادند و خودشان نیز در تهیه مقدمه مساعدت لازم را نمودند. و قبل از چاپ نیز حضرت والد و مولای بزرگوارم جناب آقای رضا علیشاه (اعلی الله مقامه الشریف) صفحاتی از آن را ملاحظه کردند و انتشارش را تأیید فرمودند، ولی

پس از فاجعه مؤلمه رحلت جانگداز حضرتش در 11 ربیع الاول 1413 (18 شهریور 1371) که فقدان عظیم و جبران ناشدنی در عالم تشیع و عرفان بود و همه ما را یتیم و داغدار کرد، چاپ آن متوقف شد. اما اینک که به اولین سالگرد این ضایعه عظمی نزدیک می‌شویم، هیأت تحریریه به مناسبت یادبود اولین سال رحلت ایشان بر آن شد که مجدداً وسایل چاپ آن را فراهم آورد که فقیر نیز موافقت کردم. و چون این رساله بسیار مختصر و موجز بود، تصمیم گرفته شد که قسمتی از کتاب مستطاب سلطان فلک سعادت تألیف جد امجد فقیر جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه گنابادی که مناسبت با موضوع دارد، ضمیمه آن چاپ شود.

در خاتمه از عموی بزرگوارم جناب آقای دکتر نورعلی تابنده که در چاپ این کتاب مساعدت کامل کردند و در فاجعه عظمی رحلت حضرت والد صوری و معنوی بزرگوارم با اینکه خود مصیبت زده بودند، فقیر را تسلی خاطر داده و همراهی نمودند و از آن تاریخ به انحاء مختلف محبت و لطف خود را کمافی‌السابق از این فقیر دریغ نفرمودند، تشکر می‌کنم. از هیأت تحریریه کتابخانه صالح و دیگر کسانی نیز که در چاپ این کتاب زحمت کشیده‌اند، متشکرم و مزید توفیق برای ایشان مسألت دارم.

به تاریخ عید سعید قربان 1413 مطابق 11 خرداد 1372

فقیر علی تابنده محبوبعلیشاه غفرالله له

مقدمه‌ای بر رساله سعادتیه

بسم الله الرحمن الرحيم

در کتاب نابغه علم و عرفان،¹ چند بار از یادداشتها و جزوه‌های خطی مرحوم آقا عبدالغفار اصفهانی نام برده شده است که وی شرحی در حالات مرحوم حاج آقا محمد کاظم اصفهانی طاووس العرفاء ملقب به سعادت علیشاه نوشته است.² مرحوم آقا عبدالغفار منسوب آن حضرت و خاله او همسر ایشان بوده است، علی‌هذا وی که درویشی وارسته و ارادتمندی خالص نیز بوده، شایستگی کامل بر نوشتن چنین یادداشت‌هایی را حائز است. و چون تاکنون کمتر شرحی در احوالات آن بزرگوار چاپ شده است، کتابخانه صالح

¹ این کتاب در شرح حال مرحوم حاج ملا سلطانمحمد گنابادی ملقب به سلطان علیشاه تألیف جناب حاج سلطانحسین تابنده گنابادی ملقب به رضا علیشاه است که تاکنون دو بار چاپ شده است (چاپ دوم، 1350 شمسی تهران، صفحات 33 و 43 و 48).

² کتاب نابغه علم و عرفان (صفحات 29 تا 39) و کتاب رهبران طریقت و عرفان، تألیف مرحوم حاج میرزا محمد باقر سلطانی گنابادی (چاپ دوم، 1360 شمسی، تهران، صفحات 230 الی 234) و طرائق الحقایق (ج 3، صفحات 401 تا 403) و همچنین کتاب المآثر و الآثار، تألیف معتمدالدوله (باب دهم، ص 204) از جمله کتبی است که در آنها مختصری در بیان حالات ایشان ذکر شده است.

مناسب دید عین یادداشتها را به چاپ برساند، و لذا از جزوه‌ای خطی به خط «درویش شیرازی» که در کتابخانه آقای دکتر نورعلی تابنده موجود بود استفاده شد.

این جزوه شامل سه قسمت یا سه رساله است: قسمت اول رساله در شرح احوالات حضرت سعادت علیشاه بوده و با این عبارت آغاز می‌گردد «بسم الله الرحمن الرحيم. أَحَبِّتُ أَنْ أَنْقُلَ مَا كَتَبَ أَخِي فِي الطَّرِيقِ الْمَرْحُومِ الْآقَا عَبْدِالْغَفَّارِ اصفهانی تَعَمَّده الله بِنُورِهِ السُّبْحَانِي فِي بَعْضِ أَحْوَالِ مَوْلِينَا سَعَادَتِعلیشاه سلام الله عليه. فَأَحَبِّتُ أَنْ أَنْقُلَهُ بَعِينَ الْاَلْفَاظِ الْقُدْسِيَّةِ الْفَارَسِيَّةِ قَالَ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ...»

رساله دوم در شرح حالات «مسندنشین حضرت انسانی، مکمل نفوس ناقصه و مظلل رؤس شاخصه، معلم علوم اوایل و اواخر، و دایره غیب و شهود را سائر، سرآمد فقها و سردفتر حکما، نماینده فیض اقدس در فلک اطلس، محور مدار اولیا و منطقه طریقه عرفا، مظهر لباب معانی و قطب هفت دایره سبع المثالی الحاج مولی الشهد سلطان محمدبن حیدر محمد الکنابدی الخراسانی...» است که مؤلف آن ذکر نشده است. ولی چون در متن نوشته آمده است که «و تاکنون که سنه 1330» است و حال آنکه مرحوم آقا عبدالغفار در 1313 رحلت کرده است، مسلماً این تألیف از وی نخواهد بود. و چون در چند جای رساله عبارت «راقم از سنه 1312 تا سنه 1327 در آستانش حاضر بوده» یا مشابه آن آمده است و از طرف دیگر در آخر قسمت سوم که

استنساخ کتاب توضیح³ است چنین آمده: «قد تمَّ استنساخه بید اقلّ بندگان و تراب اقدام فقراى نعمت اللهی درویش شیرازی فی 18 شهر شعبان المعظم سنه 1330»، به نظر می‌رسد رساله دوم نوشته خود کاتب یعنی «درویش شیرازی» باشد.

قسمت سوّم همانطور که بیان شد استنساخ کتاب توضیح است که چون در آخر این قسمت تاریخ کتابت آن 1330 ق ذکر شده است، ظاهراً هر سه رساله در این سال نوشته و استنساخ شده است. اینک هیئت تحریریه کتابخانه صالح به چاپ رساله اول اقدام می‌نماید و امیدوار است در موقعیت و وقت مناسب دیگری به نشر رساله دوم نیز اقدام نماید.

آقای محمد کاظم اصفهانی طاووس العرفاء از طرف حاج زین العابدین (معروف به حاجی میرزا کوچک) رحمت علیشاه قطب سلسله دراویش نعمت اللهی (متوفی 1278 هجری قمری) به لقب «سعادت علیشاه» ملقب گردیده و به عنوان جانشین معرفی شده، از 1278 در مسند ارشاد به جانشینی حضرت رحمت علیشاه متمکن گردید. ولی به شرحی که ذکر خواهد شد بدو یک رشته و سپس دو رشته دیگر خود را به عنوان جانشینی حضرت رحمت علیشاه اعلام نمودند.

در چاپهای قدیم فرهنگ المنجد ضمن شرح لغت «طاووسیه و طاووس

³ شرح فارسی بر کلمات بابا طاهر عریان، تألیف مرحوم حاج ملا سلطان محمد سلطان علیشاه اعلی الله مقامه. این کتاب پس از مقابله و تصحیح تاکنون سه بار به طبع رسیده است.

العرفاء» اشتباهی رخ داده است که در چاپهای جدید آن را اصلاح کرده‌اند، به این ترتیب که به دلیل تشابه اسمی، طاووسیه را فرقه‌ای از خوارج تلقی کرده و مرحوم طاووس العرفاء را مؤسس آن دانسته، حال آنکه ایشان مؤسس فرقه جدیدی نبوده بلکه به جانشینی حضرت رحمت علیشاه در مقام قطبیت سلسله عرفانی جاری از شاه نعمت الله ولی متمکن بودند. در وجه تسمیه لقب «طاووس العرفاء» نیز مؤلف المنجد دچار اشتباه شده و این اشتباه را در چاپهای بعدی قدیمی نیز ادامه داده است، که همین امر مؤید این احتمال است که معاندی موجب القای این شبهه شده باشد. وی می‌نویسد: «لقب بطاووس العرفاء لولعه للثياب الجميلة...» که در این عبارت جنبه قدح نهفته است.

در طرائق الحقایق⁴ تألیف حاج میرزا معصوم نایب الصّدر فرزند حضرت رحمت علیشاه که معاصر و مقارن ایشان بوده است، در وجه تسمیه این لقب می‌نویسد: «... چون در جوانی خوش لباس و نیکو سیما بود و در مجالس فقرا قیام به انجام مقاصد و مرام آنها داشته، مرحوم شاهنشاه غازی محمدشاه ثانی به ایشان لقب طاووس العرفاء مرحمت فرمود». صاحب المآثر والآثار با این عبارات از ایشان یاد می‌کند: «طاووس العرفاء اصفهانی نامش حاج میرزا محمد کاظم از جمله معاریف عرفا و مرشدین طالب طریقت بود. در سلسله نعمة اللهیه زمانی دراز دستگیرها به اعتبار و اختیار او به وقوع می‌رسید.

⁴ جلد سوّم، ص 403.

شهرت این شخص در تمام ایران منبسط است، رحلتش در دارالخلافة اتفاق افتاده⁵.

در کتاب نابغه علم و عرفان شرحی در مورد حضرت سعادت علیشاه آمده که با کمی اختصار ذیلاً درج می‌شود:⁶ «نام آن جناب حاج آقا محمد کاظم و معروف به شیخ زین‌الدین بود، زیرا جدش شیخ زین‌الدین اصفهانی و به طوری که در طرائق مذکور است دارای دو جنبه شریعت و طریقت بوده و فرزندان او دو رشته شدند: رشته پسری، اول ایشان آقا محمد شیخ زین‌الدین که از علمای بزرگ اوایل زمان قاجاریه بوده و رشته دختری، اول مرحوم حاج محمدحسین حسین علیشاه که از اقطاب سلسله نعمته اللہیه و جمع بین ظاهر و باطن داشته و بزرگترین شاگردان خالوی خود آقا محمد در فقاہت بوده و سپس به خدمت نورعلیشاه اصفهانی رسیده است.

«جناب حاج آقا محمد کاظم نیز از این طایفه بوده و در اصفهان متولد شده. در اوایل جوانی به تجارت اشتغال داشت، خدمت جناب حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی مست علیشاه تلقین ذکر و فکر یافته و چندی به خدمت ایشان مشغول و در بعض سفرها ملازم بود. در سال 1253 ق که حضرت مست علیشاه از عالم ناسوت گذشت و به ساحت عالم جبروت پرداخت و جناب حاج زین‌العابدین رحمت علیشاه شیرازی را جانشین خود نمود، ایشان خدمت

⁵. المآثر و الآثار، تألیف عبدالعلی میرزا معتمدالدوله، باب دهم، ص 204.

⁶. نابغه علم و عرفان، صفحات 29 تا 39.

آن جناب تجدید عهد نموده و مدتها با نهایت صدق و ارادت در راه سلوک قدم زد و این راه پرخوف و خطر را پیموده به کمال منظور نائل شد. و در اواخر شوال سال 1271 ق اجازه تلقین ذکر انفاسی و اوراد به طالبین خطه اصفهان به ایشان داده شد و در سال بعد مجدداً اجازه تلقین ذکر حیات یافته و سال هزار و دوست و هفتاد و شش هجری فرمان خلافت و جانشینی از طرف جناب رحمت علیشاه برای ایشان صادر شده و درویش سعادت علیشاه لقب یافت...»

«جناب رحمت علیشاه در شب یکشنبه هفدهم صفر سال هزار و دوست و هفتاد و هشت هجری به رحمت واسعة الهیه پیوسته و سرای پرمال را بدرود نمود. وقار شیرازی در تاریخ وفات ایشان اشعاری گفته که بر روی سنگ قبر نوشته شده و شعر آخر آن این است:

گفت بهرسال تاریخ وفات او وقار ره به بزم انس جست آن هادی راه یقین
ولی الف آن را باید ممدوده گرفت و دوتا حساب نمود. بعضی هم آن را یکی گرفته و وفات را در سال 1277 ق گفته‌اند و حتی در روی سنگ قبر هم در زیر این مصرع 1277 نوشته شده. لیکن نامه‌ای از آن جناب در دست است که به آقای سعادت علیشاه مرقوم داشته و فقرای اصفهان را به پیروی ایشان امر نموده است و تاریخ این نامه غره جمادی الاولی 1277 ق می‌باشد و چون در روز و ماه رحلت اختلاف نیست و فقط در سال اختلاف است، این نامه معلوم می‌کند که رحلت آن جناب در 1278 ق بوده است. و نیز از این نامه معلوم

می‌شود که زمزمه اختلافات در زمان حیات ایشان نیز بوده، چه در آنجا این عبارت مرقوم گردیده که «مسموع شد بعضی نوشتجات از جانب فقیر فرستاده‌اند که مخالف فقر بوده است و این مباین رأی فقیر بوده، اجمالاً بدانید فقیر من عندی شما را زحمت به امور نداده و تا مأمور از مشایخ و بزرگان نبوده مزاحم نمی‌شدم و اگر کسی نوشته‌ای به اسم فقیر فرستاده خلاف خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام بوده، تا آخر»

«و چون جناب سعادت علیشاه بر مسند ارشاد متمکن گردید، به واسطه این اختلافات عدّه کمی از فقرای سابق با ایشان تجدید عهد نمودند. و چون حاج آقا محمد در مقابل مدّعی جانشینی شدند و پس از چندی حاج میرزا حسن صفی نیز در قبال هر دو ادّعا نمود و جناب حاج آقا محمد کاظم مورد بدگویی مدّعیان ارشاد واقع شد، به علاوه علما و ظاهر نمایان نیز در اذیت و آزار آن جناب زیاد می‌کوشیدند، از این رو ایشان غالباً منزوی بوده و فقط دوشنبه و جمعه را برای اجتماع معین نموده بود و در مدت دوره دعوت خود که نزدیک به شانزده سال طول کشید کسی را هم برای دستگیری تعیین ننموده و شیخ مجازی نداشت. خود آن جناب نیز کسانی را که حقیقتاً در طلب بوده و استحقاق تام پیدا می‌کردند دستگیری می‌نمود. از این رو عدّه فقرای آن زمان خیلی کم بوده، ولی هر یک از آنان مجسمه شوق و عشق و پر از آتش محبت دوست بودند و کراماتی هم از آنها بروز می‌کرد.»

«آن جناب در حدود سال 1281 ق پس از مسافرت به خراسان به واسطه

اذیت و آزار دشمنان در اصفهان مجبور به جلای وطن شده و در تهران اقامت گزید و در سال 1289 ق از راه تفلیس و باکو و اسلامبول به مکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده و در ماه ربیع الاول 1290 ق از راه جبل به نجف و کربلا مشرف شد و از آنجا به تهران مراجعت نمود. یکی از همراهان او در آن سفر حاج محمدرضا یزدی ساکن تهران و دیگر حاج محمد حسن اصفهانی معروف به خطیب باشی بوده.»

«آن جناب در حدود سال 1280 ق مسافرتی به خراسان نمود و صید مقصود را که عبارت از جناب حاج ملا سلطانمحمد بود به دست آورد و تربیت و تکمیل نمود و جانشین خود قرار داد و پس از آن خود کمتر دستگیری می‌نمود و به گناباد حواله می‌کرد. ایشان نیز خلاف ادب دانسته به حضور آن جناب راهنمایی می‌نمود. این امر سبب شد که آن جناب فرمود: بودن ما موجب تعویق امر فقرا می‌شود و باید رخت از این عالم برنندیم. و از طرف دیگر بر حسب ظاهر نیز پس از مراجعت از سفر مکه ضعف مزاج رو به تزاید بود، تا آنکه در بیست و دوم محرم 1293 ق خطاب ارجعی را که از عالم غیب رسید لیک گفته و به سعادت ابدی نایل گردید.»

«مرحوم آقا عبدالغفار اصفهانی در مجموعه یادداشتهای خود از خاله خویش که عیال مرحوم سعادت علیشاه بود نقل می‌کند که: قبل از رحلت آن جناب به اطاق مخصوص ایشان رفتم، دیدم قطیفه سفیدی دور خود گرفته و سر مبارک روی دو دست و دو دست روی زانو، به وضع چمباتمه نشسته‌اند.

سر مبارک بلند کرده و فرمود بروید به آن اطاق. سپس به من نگاه فرمود که از آن نگاه وحشت زیادی به من روی داد و از ترس مضطرب شدم و برگشتم و رفتم به اطاق دیگر پهلوی اطاقی که آن حضرت در آنجا تشریف داشت و از در نگاه می کردم. دیدم سر را از روی دست بلند نموده و سه مرتبه فرمود: به اذن الله و قطیفه را به روی خود کشیده به جانب قبله خوابیدند. چون این حالت را دیدیم، ناگاه از ماها صدای گریه بلند شد و فهمیدیم که آن حضرت به سرای جاودانی انتقال نموده است».

«و نیز شخص نامبرده از بعض فقرای آن زمان نقل کرد که جنابش کسالتی پیدا کرد و چون حالش بهتر شد، یک روز جمعه یا دوشنبه برحسب مقرر بیرون آمده و بیشتر فقرا حضور داشتند، پرسید: روز آخر چله چه روز است؟ عرض کردند: روز جمعه بیست و دوم محرم. فرمود انشاءالله همه آسوده خواهید شد، فقرا همه به گریه درآمدند، سپس با همه وداع کرد و همان روز جمعه که سؤال کرده بود رحلت نمود».

«و نیز از مرحوم میرزا محمدصادق نمازی نقل کند که: از اصفهان به تهران به زیارت آن جناب آمده و همان روز وفات وارد شدم و چون به در منزل ایشان رسیدم، سلمان غلام ایشان قلیانی آورد ولی صدای گریه از اندرون شنیدم، ملتفت شدم که ایشان رحلت نموده اند. سپس فقرا جمع شدند که جنازه را در منزل غسل دهند، روی حوض منزل را چادر کشیدند و تخت روی آن گذاشته لباس را از بدن ایشان در آورده و چند نفر از فقرا از جمله

جناب آقای میرزا عبدالحسین گنابادی و حاج محمدحسن خطیب‌باشی و چند نفر دیگر مشغول غسل شدند. من چون چشمم به بدن ایشان افتاد بی اختیار دم باغچه افتادم و سر را به سنگ دم باغچه تکیه داده با حالت بهت نگاه می کردم، در این بین از آن سمت منزل طرف روبروی خود دیدم که جناب حاج ملا سلطانمحمد سلطان علیشاه وارد شده و مشغول تغسیل شدند».

«البته این قبیل امور بر اثر انقلاب حال بیننده پیدا می شود و نمی توان منکر این حالات شد و ممکن است فقط یک نفر ببیند و دیگران نبینند و از نظر روانشناسی و علم الروح نیز صحیح است»

«جسد آن بزرگوار را در صحن امامزاده حمزه در زاویه حضرت عبدالعظیم حجره سراج الملک که از مریدان بود به خاک سپردند و ملا محمد صادق روشن در تاریخ وفات ایشان گفته:

علی و رحمت و سعادت را جمع کن سال رحلتش می دان

و از حسن اتفاق که حمل بر کرامت مرحوم روشن می شود آن است که جسد جناب نورعلیشاه ثانی (حاج ملاعلی) و جناب حاج شیخ عبدالله حائری رحمت علیشاه نیز بعدها در پهلوی همان قبر شریف دفن شد».

«سن آن جناب به طوری که مرحوم آقا عبدالغفار در مجموعه خود نوشته قریب به هفتاد بوده است. و مطابق آنچه ایشان نوشته اند، آن جناب غالباً ضعف داشت، ویژه پس از نماز مغرب حال سستی و ضعفی بر ایشان غالب شده و دو ساعت طول می کشید که مدتی پاهای ایشان را می مالیدند، تا آنکه قدری بهتر

شده سپس یک فنجان قهوه میل می فرمود و قلیان می کشید. آنگاه مشغول نماز عشا می شد و غالباً چهار ساعت از شب گذشته شام میل می فرمود و ساعت شش می خوابید. قبل از اذان صبح هم بیدار شده و در موقع بیداری غالباً حال مراقبه داشته و کمتر سخن می گفت و غالباً از فنای دنیا و لزوم انقطاع از ما سوی الله سخن می فرمود و این بیت را بسیار می خواند:

تو آن دلبر که داری دل بر او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند
و می فرمود چهل سال قبل از این، یک شعر را در کتاب واعظ قزوینی دیدم از بس خوشم آمد فراموش نمی کنم و آن این است:

در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش و ز نیکی خود عیب نمای دگران باش»
«یکی از فرمایشات آن جناب که به یادگار مانده آن است که روزی مرحوم ملا غلامحسین تهرانی یا ملا محمدصالح فریدنی به اختلاف اقوال از ایشان مطابق اصطلاح علم اصول پرسیده بود: آیا دلیل عقل حجت است یا نه؟ فرموده بود: عقل من یا عقل تو؟ اگر عقل من است حجت است و اگر عقل تو است حجت نیست. منظور آن است که عقول کامله چون بینا و آگاه به آداب سلوک و خطرات آن می باشند و عقل آنها بر اسرار احکام شریعت واقف است، آنچه بگویند صحیح است ولی عقول ناقصه از خطا و نقص دور نیستند.»
«و نیز یکی از پیروان از ایشان پرسیده بود فرق بین ما و علی اللهیان چیست، در صورتی که ما نیز مقام علی را مافوق بشر می دانیم؟ جواب فرموده بود که ما می گوئیم علی نیست خداست و آنها می گویند خدا نیست علی

است. یعنی ما علی را فانی مطلق در ذات حق دانسته و او را آئینه سراپا نمای حق می گوئیم، ولی آنها خودش را قائم بالذات می دانند. بعبارة اخری توجه ما به علی بالاصاله نیست بلکه به اعتبار این است که مظهر حق است، او را واسطه قرار دهیم. چنانکه توجه به اسماء حق باید به همین نحوه باشد، یعنی آنها را باید آئینه مسمی قرار دهیم و متوجه الیه حقیقی همان مسمی است، چه اگر توجه ذاتاً به خود اسم باشد خلاف توحید است، چنانکه حدیث شریف رسیده که: مَنْ عَبْدَ الْاسْمِ دُونَ الْمُسْمَى فَقَدْ كَفَرُوا مَنْ عَبْدَ الْاسْمِ وَالْمُسْمَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَ مَنْ عَبْدَ الْمُسْمَى بِإِقَاعِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ فَقَدْ وَحَدَّ. یعنی هر که اسم را بدون مسمی پرستش کند کافر است و هر که هم اسم و هم مسمی را پرستد مشرک و هر که مسمی را پرستد و اسم را آئینه آن قرار دهد یکتا پرست و موحد است.»

«دیگر از فرمایشات که به آقای حاج ملا سلطان محمد فرموده بود این است: جبر و تفویض مراتب حال سالک و از درجات سلوک است. مقصود آن است که سالک راه خدا در بعض مراحل که هنوز فانی نشده و خودی او از بین نرفته خود را مؤثر می بیند و حال او طوری می شود که گمان می کند خداوند امور او را به خودش تفویض نموده، و گاه هم به واسطه شهود عظمت حق همه چیز را در او فانی دیده و او را در تمام مراحل وجود مؤثر می داند و حال جبر برای او پیدا می شود که لا حول ولا قوه الا بالله اگر در غیر آن حال گفته شود جبر نامیده می شود.»

«همچنین به هنگام اولین ملاقات جناب حاج ملاسلطانمحمد با جناب آقای سعادت علیشاه، ایشان از آقای سعادت علیشاه معنی حدیث «الْكَسْعِيُّ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» را می‌پرسند. ایشان جواب می‌دهند: «من که سواد صوری و اطلاعات علمی ندارم، ولی گمان می‌کنم مراد فی بطن الولاية باشد.» یعنی همان‌طور که پیغمبر (ص) فرمود: انا و علی ابوا هذه الأمة، مقام ولایت سمت مادری نسبت به افراد دارد و مقام نبوت سمت پدری و هر که در جهت ولایت خوشبخت و سعادت‌مند باشد، عاقبت او هم سعید است و هر که در جنبه ولایت بدبخت باشد، یعنی قبول ولایت ننموده و به کمال منظور نائل نشود، شقی است.»⁷

و نیز یکی از علما در مجلسی ایراداتی بر ایشان گرفته و از جمله گفته بود که شما مال را مال الله می‌دانید و برای کسی اختیاری در دارایی قائل نیستید. فرموده بودند: بلی من مال خودم را مال خدا می‌دانم که العبد و ما فی یدیه کان لِمولاه، ولی مال دیگران را این چنین نمی‌گویم.»

«و نیز یکی از دوستان در خدمت ایشان این رباعی را که جنبه مزاح دارد خوانده بود:

در وقت صبح چایی و شیر خوش است

چون ظهر رسید نان و سرشیر خوش است

چون عصر شود چایی نمسه نیکوست

در نیمه شب ناله کفگیر خوش است

ایشان در جواب بالبداهه این رباعی را گفته بودند:

در وقت صبح جلوه پیر خوش است

چون ظهر رسید نان نیم سیر خوش است

چون عصر شود دیدن اخوان نیکوست

در نیمه شب ناله شبگیر خوش است»

«کسی از ایشان معنی این حدیث قدسی را سؤال کرد که می‌فرماید: أَهْلُ التَّعِيمِ يَشْتَغِلُونَ بِنِعْمَاتِهِ وَأَهْلُ الْجَحِيمِ يَشْتَغِلُونَ بِي، یعنی اهل بهشت به نعمتهای آن مشغولند و اهل دوزخ به من مشغولند. فرمود مراد از نعیم نعمتهای دنیا و منظور از اهل نعیم کفارند که به نعمتهای دنیا مشغول و از خدا روگرداند و مراد از جحیم سخته‌های دنیا و از اهل جحیم مؤمنین می‌باشند که به خدا و یاد او اشتغال دارند چه مطابق حدیث: أَلَدَّتْهَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ. این دنیا برای مؤمن حکم جحیم و دوزخ را دارد و برای کافر بهشت است.

«کرامتهایی هم برای جناب سعادت علیشاه نقل شده: از جمله آقای دکتر علی نور گفتند که من در اوایل جوانی و شروع به طبابت پیرمرد مریضی را معالجه می‌نمودم که در حدود 90 سال عمر داشت و در همسایگی‌های ما بود به نام حاج ابوالقاسم. در مدتی که از او عیادت می‌کردم با او آشنایی پیدا کرده به طوری که بعدها نیز برای دیدن او می‌رفتم و از او راجع به گذشته و

⁷ نایغه علم و عرفان، ص 48.

مطالب تاریخی ای که به خاطر دارد سؤال می نمودم. از جمله در یکی از جلسات گفت: موقعی که حاج محمد کاظم طاووس العرفا به تهران آمد، در همسایگی ما منزل نمود. و چون شبها عده‌ای برای ملاقات ایشان می رفتند، من هم از نظر همسایگی گاهی می رفتم و به واسطه دیانت و حسن اخلاق و حسن معاشرت که از ایشان دیدم علاقه پیدا کرده و بیشتر می رفتم. زمانی خشکسالی عجیبی شد که همه مردم تهران به ستوه آمده و قحطی شدیدی حکمفرما شد و مردم دست تو سئل و النجاء به درگاه الهی بلند نموده بودند، و هر روز یک دسته با یک نفر امام جماعت یا واعظ برای نماز استسقاء به خارج می رفتند. و من شبها که نزد ایشان می رفتم چون کار من دلالی در بازار بود و مرکز اخبار شهر هم بازار بود، از این رو هر شب از من می پرسیدند که خبرهای تازه شهر چیست؟ و من به ایشان می گفتم. از جمله امروز فلان امام جماعت با فلان عده برای نماز باران به خارج رفته اند و ایشان در جواب می گفتند گمان نمی کنم خداوند اجابت فرماید. و اتفاقاً همان طور هم می شد و باران نمی آمد و بر نگرانی مردم افزوده می شد و بر تعداد نماز باران و نماز کنندگان افزوده می گشت. یک شب که از من پرسیدند، گفتم: امروز مسیحیان و ارامنه برای دعای باران رفتند. باز هم فرمود گمان نمی کنم مورد اجابت واقع شود. شب بعد که نزد ایشان رفتم و از اخبار تازه شهر پرسیدند، گفتم: امروز یهودیان شهر برای دعای باران بیرون رفتند. ایشان فرمود: پس بر خداست که دعای آنها را اجابت کند. من پیش خود تعجب کرده که چطور تاکنون هریک از

زهاد و عباد و علما و وعاظ یا مؤمنین رفته اند ایشان آن طور جواب داده ولی راجع به یهودیان این چنین می گویند، و با خود گفتم معلوم شد کسانی که ایشان را کافر می دانند صادقند. قدری نشسته بودم، موقعی که بیرون آمدم دیدم هوا ابر و مختصر بارانی هم شروع شده و همان طور که به طرف منزل می رفتم باران شدت می کرد و به طوری شدید شد که تا وقتی به منزل رسیدم لباسهای من کاملاً تر شده بود و دنباله آن هم باران شدت داشت، به طوری که رفع نگرانی عموم گردید و بر تعجب من افزود که چگونه ایشان آن کلام را گفتند و اتفاقاً همان طور هم شد. و با آنکه قبلاً تصمیم گرفته بودم که دیگر نروم، چون کلام ایشان صدق شد و باران آمد شب بعد هم رفتم. ایشان پس از تعارفات معموله به من گفتند: گویا دیشب از کلام ما تعجب نموده و ناراحت هم شده بودی ولی آن هم علتی دارد، زیرا ائمه جماعت و وعاظی که برای نماز باران می رفتند برای تظاهر و ریا بود که اگر در آن روز باران بیاید به مردم نشان دهند که بر اثر دعای آنها این باران آمده، پس دعای حقیقی باران نبود، از این رو خداوند باران نفرستاد. ولی یهودی مادی محض است و تا راه چاره او مسدود نشود و درمانده و مضطرب نگردد به خدا ملتجی نمی شود، پس دعای یهودیان در موقع اضطراب و درماندگی است و خداوند هم دعوت مضطربین را از هر دین و مذهبی باشند اجابت می فرماید».

«و نیز به طوری که از بعضی معتمدین و موثقین مسموع شد شبی در بیرونی ایشان جلسه فقری منعقد بوده و ایشان به داخل منزل رفته اتفاقاً بر اثر باد شمعها

خاموش شده و بعض فقرا به یکدیگر گفته بودند با توجّه و یاد خدا بدون کبریت شمعها را روشن کنیم (و به طوری که می گفتند روشن هم شده بود) در این بین آقای سعادت علیشاه از منزل بیرون آمده و تغییر نموده و فرموده بود: چرا شما نام خدا و یاد خدا را کوچک نموده اید؟ روشن شدن چراغ از کبریت هم ساخته است، مؤمن می تواند اگر همت کند با یاد خدا کوه را از جا بکند، یاد خدا برای بالاتر از این چیزهاست»

«به همین مضمون که ایشان بیان نموده اند مولوی علیه الرحمه نیز فرموده:

از خدا غیر از خدا را خواستن ظنّ افزونی است کَلّی کاستن»⁸

غالباً در دورانه‌های آرامش و قبول عامّه از تصوّف، موجباتی برای تجزیه و ادعاهای مدّعیان دیده می شود. بعد از فوت حضرت رحمت علیشاه نیز که اقبال عامّه و توجّه اولیای امور به تصوّف قابل توجّه بود، همان طور که ذکر شد انشعابی رخ داده. در کتاب ارزش میراث صوفیه در این باره چنین آمده است: «سلسله نعمت اللّهی بعد از نور علیشاه دچار تمایلات تجزیه طلبی شد. بعد از او هم رحمت علیشاه مدّعی ولایت بود و هم حاج ملا محمدرضا کوثر.⁹ پیروان کوثر بعدها به سلسله محبوب علیشاهی¹⁰ معروف شد اما پیروان

⁸. تا اینجا به نقل از کتاب نابغه علم و عرفان، صفحات 29 تا 39.

⁹. حضرت نورعلیشاه اول فرمانی برای حضرت مجذوب علیشاه نوشته و در آن چنین مقرر داشته اند: «... در این اوان میمنت اقتران که عالی جناب قدسی القاب فضایل مآب، کمالات اکتساب، عمده السالکین و زبده الموحّدین، فرزند ارجمندی محمد جعفر بن حاجی صفرخان

قراگوزلو که مدّتی است مدید و عهدی است بعید... به تاریخ بیست و دوم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و هفت در ارض اقدس کربلائی معلّی مشارالیه را عارج معارج عزّو علاء به تفویض شغل ارشاد موقع امتحان و ابتلائی حضرت مولا نمود، بین السالکین به خطاب مستطاب شاهی مخاطب و در زمرة العارفینش به لقب ارجمند مجذوبعلی ملقب گردانید... که یکی دیگر از فرزندان وحدانیت توأمان که ظاهراً و باطناً با مشارالیه سمت مناسبت و قوه مرافقت داشته باشد به معاضدت تعیین نمود... لذا عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول زبده السالکین قدوة المحقّقین و خلاصة العارفین فرزند ارجمند آقا رضا که او نیز عهدی است که به ارشاد حضرت ولایت نشان سلاله العارفین و زبده الواصلین فرزند ارجمند کامکار حسین علیشاه به شرف ذکر مدام و مراقبت فکر تمام...». در اینجا مؤلف فاضل کتاب ارزش میراث صوفیه دچار اشتباه شده اند، بدین قرار که بعد از حضرت نورعلیشاه و در زمان ارشاد حضرت حسین علیشاه فرمان مذکور تأیید گردید. و بعد از فوت حضرت حسین علیشاه نوبت ارشاد و قطبیت به حضرت مجذوب علیشاه رسید. اما بعد از فوت حضرت مجذوب علیشاه که جانشینی ایشان به حضرت مست علیشاه رسید، جناب ملا محمدرضای مذکور در این فرمان خود را به جانشینی حضرت مجذوب علیشاه تعرفه کرده و اظهار می کردند که چون فرمان مذکور برای دو نفر است، بعد از فوت حضرت مجذوب علیشاه قهراً قطبیت به ایشان می رسد و به این طریق انشعاب به وجود آمد. و حضرت رحمت علیشاه جانشین حضرت مست علیشاه بودند. جناب ملا محمدرضا لقب کوثرعلیشاه انتخاب نمود و حال آنکه لقب فقری باید از طرف قطب وقت اعطا شود و هم اینکه در این فرمان از ایشان به نام (آقا رضا) و بدون لقب یاد شده است، معلوم می گردد که منظور فرمان دلالت در ارشاد است و ایشان به سمت پیردلیل تعیین گردیده بودند، به علاوه اینکه فقط قطب وقت می تواند جانشین خود را تعیین نماید و جانشین بعدی را تعیین نمی کند، زیرا اختیار با قطب زنده است.

رحمت علیشاه هم بعد از او بعضی بیعت با سعادت علیشاه اصفهانی کردند که جانشین او حاج ملاسلطانعلی مؤسس سلسله گنابادی شد¹¹، بعضی هم مرید

بنا به شرحی که در *بستان السیاحه و طرائق الحقایق* آمده است بین طرفداران دو سلسله و خود رهبران جلسه بحث و تقریباً مباحثه‌ای تشکیل گردید که کتب هریک از دو فریق نتیجه آن جلسه را به نفع خویش توجیه می‌نمایند. مرحوم صدرالممالک اردبیلی که از ارادتمندان و مشایخ حضرت مجذوب علیشاه بود، بعد از فوت ایشان گرچه مدتی در حال توقف بود ولی بعداً به حضرت مست علیشاه تسلیم گردید و حتی با وساطت او فرمان نایب الصدوری برای حضرت رحمت علیشاه صادر شد. اعتماد السلطنه در *تاریخ منتظم ناصری* در وقایع سال 1251 ه.ق. می‌نویسد: «صدور فرامین و احکامی که بعد از قتل قائم مقام از طرف محمدشاه صادر شد با مشورت و دخالت صدرالممالک بوده است (به نقل از *تاریخ سلسله‌های طریق نعمت اللهیه در ایران*، تألیف دکتر مسعود همایونی، چاپ دوم، ص 21). در کتاب *تاریخ سلسله‌های طریقه نعمت اللهیه در ایران* که مؤلف آن خود از ارادتمندان جناب حاج محمد حسن مراغه‌ای (در سلسله کوثریه) می‌باشد، به نقل از *تاریخ منتظم ناصری* می‌افزاید: «در همین موقع بود که از طرف محمد شاه قاجار، مرحوم رحمت علیشاه به نایب صدوری فارس منصوب گردید و به حاج زین العابدین شیروانی (مست علیشاه) یک ده شش‌دانگ در نزدیکی شیراز به نام تیول داده شد.» که این خود نشان می‌دهد صدرالممالک از ارادتمندان حضرت مست علیشاه بوده است.

¹⁰. چون در این اواخر و مقارن تألیف کتاب مذکور رشته کوثریه به جناب حاج محمد حسن آقا پیر مراغه معروف به محبوب علیشاه رسیده بود و ایشان مدّت بالنسبه طولانی در این مسند متمکن بودند، مؤلف سلسله را به نام محبوب علیشاهی معرفی کرده است.

¹¹. چون دوران قطبیت حضرت سعادت علیشاه کوتاه بود و ایشان در علوم ظاهری تبخّری

منور علیشاه شدند که هنوز به نعمت اللهی معروفند، دسته‌یی نیز پیرو حاج میرزا حسن اصفهانی شدند که معروف شد به صفی علیشاه و خانقاه او هنوز در تهران باقی است اما جانشین او علیخان ظهیرالدوله - معروف به صفا - طریقه او را با طریقه فراماسونری در آمیخت.¹²

لزوم راهنما و شرط راهنما

قبل از اینکه به بررسی انشعابات سابق الذکر پردازیم، لازم است مبنای انشعابات و اهمیت اجازه نامه اشاره شود. در مکتب تصوف که طی طریق صراط المستقیم است به سوی حقّ و توجّه به *یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ*¹³ کوشش برای ورود در صراط المستقیم و آمادگی برای «فملاقیه» محتاج به راهنما است. و سالک به هر اندازه در این راه پیش برود، «عرفان» او به عظمت ذات خداوند بیشتر می‌شود و می‌توان گفت عرفان حالتی

نداشتند، در زمان جانشین ایشان حضرت سلطان علیشاه گنابادی، شهرت سلسله زیادت‌تر شد و به نام سلسله گنابادی معروف گردید و شهرت چنین نامی را نمی‌توان به عنوان «مؤسس» گفت. نام مبارک ایشان نیز حاج ملا سلطانمحمد است نه حاج ملا سلطانعلی.

¹². ارزش میراث صوفیه، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، چاپ اول، ص 121 و 122/ چاپ پنجم، ص 99.

¹³. سوره انشقاق آیه 6. ای انسان تو در کوشش و رنج فراوانی در راه پروردگارت هستی و بالاخره به او می‌رسی.

معنوی است که از سلوک در راه حقّ که از آن به «طریقت» تعبیر می‌کنند و تصوّف حاصل می‌شود و دارای درجات می‌باشد.

اما همان‌گونه که در طیّ طریق دنیایی، بخصوص برای شخص ناآشنا به راه و محیط ظلمانی (مادّیت) نیاز به راهنما محسوس و بدیهی است، در طیّ طریق به سوی حقّ نیز باید دست توسّل به راهنمایی زد که به راه آشناست. تشخیص راهنما نیز امری مشکل ولی ضروری است که اگر کسی با خلوص نیّت بکوشد تا راهنمای واقعی را پیدا کند، مسلماً به مصداق آیه شریفه *وَالَّذِينَ جَاهِلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا*¹⁴ خداوند کوشش او را مصاب خواهد نمود. چنین کوششی که به اصطلاح عرفا و تصوّف «طلب» نام دارد از ضروریات اولیه است، زیرا:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست اعتقاد تمام سلاسل تصوّف آن است که بدون راهنما نمی‌توان طیّ طریق کرد و راهنما نیز باید مجاز در ارشاد از طرف رهبری باشد که او نیز به نوبه خود مجاز از رهبر سابق است و این سلسله اجازه تا پیغمبر (ص) می‌رسد، و حتّی پیمبران نیز مرشد و راهنما داشته‌اند، منتهی چه بسا بعد از ارشاد و هدایت از طرف آن راهنما به مقامی رسیده‌اند که بالاتر از راهنماییشان بوده است. «از این رو عقیده متصوّفه مطابق فرمایش بزرگان شیعه آن است که هیچکس تا به

¹⁴. سوره عنکبوت آیه 69. و کسانی که برای ما بکوشند، ما راه‌های خود را به آنها می‌نماییم.

کامل اتصال پیدا نکند، در راه کمال وارد نمی‌شود و تا خود را به استاد نرساند دارای علوم معنوی و فضایل روحی نمی‌شود. انبیا و اولیا هم بدون راهنما به مقصد نرسیده‌اند، چنانکه عیسی (ع) برای تعمید نزد یحیی رفت. او گفت تو از من کاملتری چه من به آب تعمید می‌دهم ولی تو به روح القدس تعمید خواهی داد. عیسی (ع) جواب داد: الحال بگذار که ما را همین مناسب است تا تمام عدالت را به کمال رسانیم.¹⁵ رشته وصایت هم از زمان آدم تا خاتم و تا انقراض عالم منقطع نشده و نخواهد شد و نصّ سابق بر لاحق شرط است¹⁶.

بنابراین اجازه سابق به لاحق تنها دلیل حقّانیت است و نفس وجود همین اجازه در کسی باعث می‌شود که او شرایط معنوی لازم را در تعیین جانشین خود کسب کند. و هرکسی که مأذون و منصوص به ارشاد می‌شود حقّ آن دارد که دیگری بعد از خود را به دلیل همین نصّ و اجازه تعیین کند و دیگران را در این امر حقّ دخالت نداده‌اند. اهمّیت نصّ و اجازه تا آنجاست که «معیار صحّت و بطلان امور دینیّه الهیه، اذن و اجازه است که مایه توسّل و وجهه توجّه آن است، و رسم نبود که بدون اجازه بزرگان خبری را روایت کنند چه جای آنکه دستگیری یا تلقین ذکر و فکر یا امر و نهی و فتوا نمایند و نشستن در مناصب الهیه بدون اجازه سابق شقاوت و ضلالت و اضلال است. و سلسله اجازه مشایخ روایت و بیعت و هدایت معنعن و مسلسل است تا حضرت آدم

¹⁵. انجیل متی - باب سوم، آیه پانزدهم.

¹⁶. نابغه علم و عرفان، ص 59.

(ع)»¹⁷. حضرت پیغمبر نیز نزد ابوطالب شاگردی کرد¹⁸ و بنا به بعضی روایات سلسله هدایت آن حضرت مطابق سلسله نسب حضرتش بود. شاگردی که بعداً همه استادان را پشت سر گذاشت.¹⁹

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

انشعابات بعد از حضرت رحمت علیشه

بنابراین توجه شد که مسئله صلاحیت ارشاد منحصر است به بررسی صحّت اتصال به مرشد و قطب سابق، و ذیلاً بررسی این اتصال را در مورد سه نفر که بعد از حضرت رحمت علیشه سلسله از آنان جاری شد، انجام می‌دهیم:

- 1- حاج آقا محمد کاظم اصفهانی طاووس العرفاء سعادت علیشه
- 2- حاج آقا محمد عمّ حضرت رحمت علیشه معروف به منور علیشه
- 3- حاج میرزا حسن صفی معروف به صفی علیشه

دستخط 1 و 2 فرمانهای حضرت رحمت علیشه است که برای آقای

¹⁷. صالحیه، تألیف جناب حاج ملاعلی نورعلیشه ثانی، حقیقت 651، ص 345.

¹⁸. همانجا، ص 349.

¹⁹. در این زمینه فصلی از کتاب سلطان فلک سعادت تألیف حضرت آقای حاج ملاعلی نورعلیشه ثانی در خاتمه کتاب آورده شده که برای توضیح بیشتر بهتر است به آنجا مراجعه شود.

سعادت علیشه صادر گردیده. دستخط شماره 3 فرمانی است منتسب به حضرت رحمت علیشه که مستند جناب حاج آقا محمد قرار گرفته است²⁰ و دستخط 4 نمونه خط حضرت رحمت علیشه است.²¹ جناب حاج میرزا حسن صفی به نوشته‌ای استناد نکرده است.

²⁰. فرامین 1 و 2 مورد تصدیق و قبول هر سه فرقه است و فرمان 3 چنین نیست بلکه حتی جناب حاج میرزا حسن صفی در آن تردید کرده است، و شرح آن خواهد آمد.

²¹. این نمونه خط که در حاشیه جنگ خطی موجود بوده است به کتابخانه آقای دکتر نورعلی تابنده تعلق دارد. در این جنگ خطی، بسیاری مشایخ و بزرگان وقت عرفان یادداشت‌هایی نوشته‌اند و من جمله در صفحه آخر آن قصیده‌ای به انشا و خط حاج میرزا حسن قارانی مشهور به نبی السارقین دیده می‌شود که با نقل این قصیده در طرائق الحقایق (جلد سوم، ص 409) و کتاب پیامبر دزدان تألیف دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی (چاپ پنجم ص 97 و 98) صحّت این جنگ مورد تأیید قرار گرفته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

معرض ابراهيم خان و دوستان در حاضرت ممدار
در روز چهارشنبه در روز چهارم ماه رجب
صفتت للبرهان و لا يشك في قبوله
بهر شوق و از چهار و ده روز در راه عظم
بطاعت و تقوى و التمسك بالدين و الامور
الاهله و تقوى من الطمع التمسك بالدين
و رغبته التمسك بالدين و التمسك بالدين
الدين و ما وضعه و تقوى و التمسك بالدين
باعت و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
ما هو الامور و التقوى و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى

دستخط شماره ۳

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم ان شغنا منا خلقوا من اهل البيت
و نحن اهل البيت اللهم انتم لهم ما نعلمون
الذوق و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
و لا تقصروا عنهم و لا تقصروا عنهم
و ان تقصروا عنهم فقلنا انما نعلمون
بصالحكم و انتم من اهل البيت
مع هذا الدعاء و التقوى و التقوى و التقوى
عنان و تقوى و التقوى و التقوى و التقوى
بما انتم من اهل البيت و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى
الامر و التقوى و التقوى و التقوى و التقوى

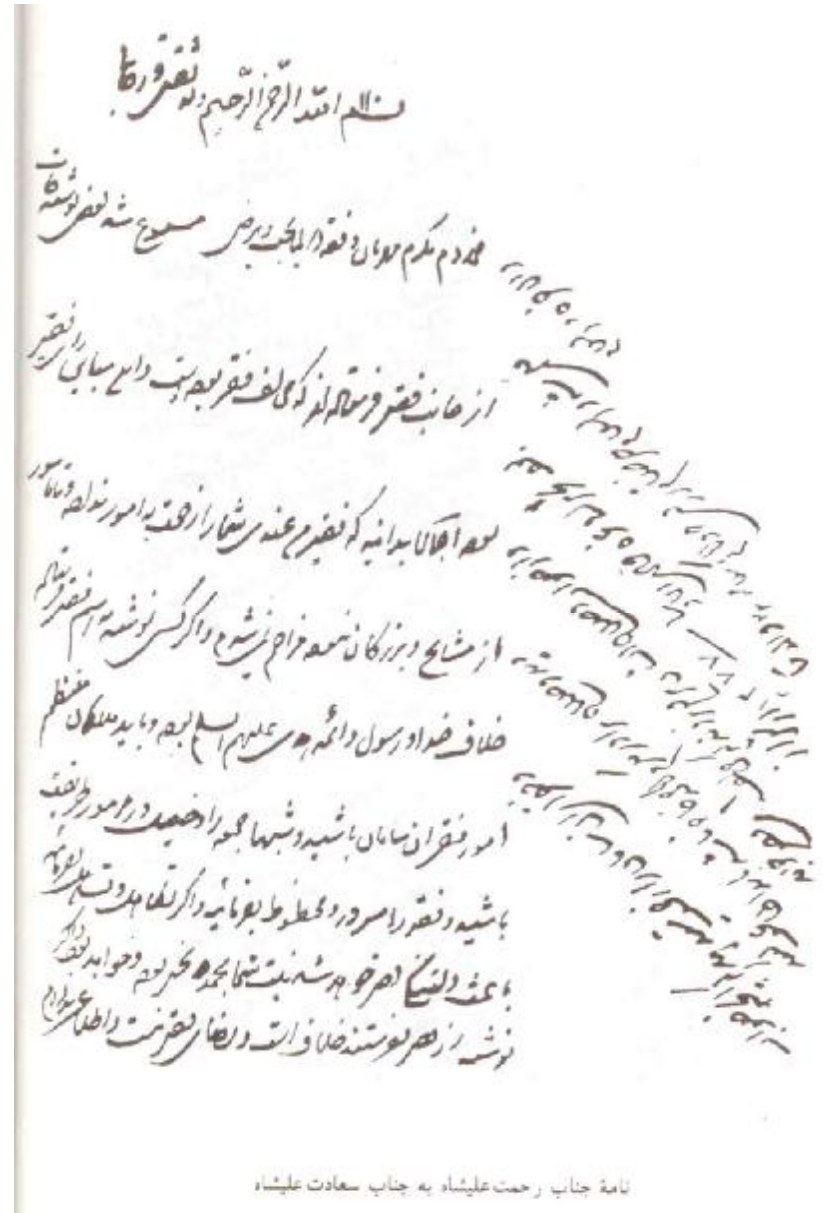
دستخط شماره ۴

فرمانهای حضرت سعادت علیشاه

فرمان مورّخه 1272 و 1276 شوال المکرّم (دستخط شماره 1 و 2) از طرف مؤلف طرائق عنوان شده و با استناد بدانها صحّتشان مورد تأیید قرار گرفته است.²² نهایت آنکه عبارت «و مردود ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول فقیر شمارند» یا سهواً یا عمداً حذف شده است. با توجه به اینکه مؤلف طرائق بدوآ مرید جناب حاج آقا محمّد بوده و بعد از فوت ایشان ابتدا خود را جانشین ایشان دانسته و لقب «معصوم علیشاه» را برای خود برگزیده است و نیز با توجه به اینکه وی فرزند حضرت رحمت علیشاه است، اهمّیت این تأیید و حذف عبارت درک می‌شود.

جناب دکتر جواد نوربخش کرمانی که فعلاً در سلسله جاریه از جناب حاج آقا محمد در خانقاه ایشان متمکن هستند در گلستان جاوید، دفتر نهم، از فرمان مورّخه سال 1276 (دستخط 2) یاد کرده و با گراور نمودن عین فرمان که متضمّن عبارت محذوفه نیز می‌باشد، آن را به عنوان اجازه شیخیت تلقی کرده و چنین می‌نویسند: «پس از حضرت رحمت علیشاه جنابش از حضرت منور علیشاه اطاعت نمود و اجازه شیخیت خود را از حضرت رحمت علیشاه کافی دانسته، مشغول به دستگیری و ارشاد شد. اینک متن اجازه نامه شیخیت آن جناب را عیناً نقل می‌کنیم.» و سپس به درج متن فرمان پرداخته‌اند.

²². طرائق الحقایق، جلد سوم، ص 401.



نامه جناب رحمت علیشاه به جناب سعادت علیشاه

فصلنامه خانقاه نعمت‌اللهی لندن موسوم به صوفی (تحت سرپرستی جناب دکتر جواد نوربخش) در شماره پنجم، مورخه زمستان 1368، به این مطلب پرداخته و با گراور کردن عین فرمان سال 1276 (دستخط 2 مجموعه حاضر) در ذیل آن می‌نویسند: «متن دستخط جناب رحمت‌علیشاه در مورد شیخیت جناب ملا محمد کاظم سعادت‌علیشاه که در سال 1276 ق صادر شده است.» ولی نه در کتاب گلستان جاوید تألیف خود آقای دکتر نوربخش و نه در فصلنامه صوفی از فرمان سالهای 1271 و 1272 نامی برده نشده است و حال آنکه خواننده اگر آن دو فرمان را مطالعه کند، درک می‌کند آن دو متضمن اجازه کامل شیخیت می‌باشد و مسلماً فرمان سوم (دستخط 2) باید بالاتر از اجازه شیخیت باشد.

جناب حاج میرزا حسن صفی‌علیشاه در نامه‌ای که آقا ملا محمد تقی محلاتی به ایشان می‌نویسند و در مقدمه دیوان صفی‌علیشاه (که از طرف انتشارات صفی‌علیشاه با مقدمه و تحت نظر مرحوم آقای مولوی گیلانی مشهور به وفا‌علیشاه چاپ شده است) درج است چنین پاسخ می‌دهند: «نوشته ارشاد نامه در این باب سند هست یا نه؟ اگر سند هست چه می‌گویید در نوشته حاجی محمد کاظم طاووس با آن اعتبار با آنکه می‌دانستید نوشته به آن صحت و اعتبار در دست کسی نیست و به دلیل همان نوشته جمعی را مردود می‌خواند و می‌گفت یا نوشته بیاورید فوق نوشته من یا تصدیق قطیبت من

کنید یا مردودید.²³» و بدین نحو صحت اجازه نامه 1276 و کتابت آن توسط شخص حضرت رحمت‌علیشاه مورد تأیید و قبول اطراف قضیه است. و گذشته از اینها مطابقت خط این فرمان با خط حضرت رحمت‌علیشاه در حاشیه جنگ سابق الذکر (دستخط شماره 4) نیز تأیید دیگریست بر اینکه دست خط معظم له است. اینک به بررسی این فرمان می‌پردازیم:

1- در فصلنامه صوفی سابق الذکر، صفحه 20، آمده است: «در اجازه نامه‌ای که جناب رحمت‌علیشاه به سعادت‌علیشاه داده‌اند، یک جا با صراحت عنوان شده است: «مجددا»، که براساس آنچه سینه به سینه نقل شده حکایت از آن دارد که چون اجازه نامه اولیه‌ای²⁴ که جناب رحمت‌علیشاه به سعادت‌علیشاه دادند و ایشان را روانه اصفهان کردند با توجه به بیسواد بودن ایشان کاربرد لازم را نداشت... بناچار از سوی جناب رحمت‌علیشاه اجازه نامه دیگری با شدت و صراحت و تجلیل و تمجید بیشتر از ایشان صادر شد و جناب سعادت‌علیشاه مجدداً مأمور به اصفهان شدند...»

اولاً در هیچ‌جا و از هیچ منبعی چنین نقلی به عنوان «سینه به سینه» شنیده یا خوانده نشده است و حتی در گلستان جاوید (دفتر نهم، بهمن 1343) که 25 سال قبل از فصلنامه تألیف گردیده چنین ادعایی ذکر نشده است و معلوم نیست فصلنامه مذکور این نقل قول ادعایی را از چه منبعی ذکر نموده است.

²³. مقدمه دیوان صفی‌علیشاه، ص 17.

²⁴. اجازه نامه (یا اجازه نامه‌های) اولیه چاپ نشده است.

ثانیاً با وجود اینکه در هیچ جا از فرمانهای اولیه (و نه فرمان اولیه) حضرت سعادت علیشاه ذکر می‌نماید، در این قسمت از فصلنامه از وجود فرمان اولیه‌ای (بدون نقل متن آن) یاد شده است و شاید این یادآوری از آن جهت است که «نقل سینه به سینه» را موجه سازد.

ثالثاً در فرمان صادره در شوال 1271 از طرف حضرت رحمت علیشاه «اجازه تلقین ذکر انفاسی و اوراد آن را به طالبین خطه اصفهان مرحمت نمود و در سال 1272 ثانیاً به اجازه تلقین ذکر حیات و اوراد آن به نهجی که رسیده بود و در هر جا طالبی باشد مفتخر گردید²⁵...» اجازه‌ای که در اینجا تحت عنوان ثانیاً ذکر شده است، در حاشیه همان فرمان اولیه است (دستخط 1). این فرمان چنین است: «مجدداً قلمی می‌شود که طالبین حق در اصفهان یا جای دیگر هر کجا که باشد به هم برسد مأذون هستند که ذکر انفاس و ذکر حیات و اوراد...». ملاحظه می‌شود در فرمان دوم که اعطای منصب شیخی مطلق، ذکر حیات و انفاس و همچنین در همه جا بوده و نسبت به فرمان اولیه ترقی می‌باشد، لغت «مجدداً» به کار رفته است.

2- بنا بر آنچه گذشت استعمال لغت «مجدداً» به عکس آنچه فصلنامه صوفی استنباط کرده است تجدید همان اجازه نامه قبلی نیست، بلکه اعطای منصبی بالاتر از گذشته است. و چون در فرمان دوم سمت شیخیت حضرت

²⁵. طرائق جلد سوم، ص 401.

سعادت علیشاه مطلق گردید، مسلماً فرمان 1276 اعطای منصب بالاتر است یعنی جانشینی.

3- عبارت «مردود ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول فقیر شمارند»، در فرامین جانشینی ذکر می‌شود نه در فرامین مشایخ و عبارتی که در سابق از مقدمه دیوان صفی علیشاه ذکر کردیم «... و به دلیل همان نوشته جمعی را مردود می‌خوانند...» نیز جناب حاج میرزا حسن صفی چنین معنایی را تأیید کرده است.

فرمان مستند جناب حاج آقا محمد

فرمانی که در دستخط 3 آمده است مستند سلسله جناب حاج آقا محمد می‌باشد. در کتاب گلستان جاوید (دفتر نهم) از دو اجازه نامه صادره از طرف حضرت رحمت علیشاه نام برده شده است. مؤلف کتاب می‌نویسد: «در سنه 1272 هجری حضرت رحمت علیشاه مسافرتی به کرمان فرمودند و از آنجا این اجازه نامه را برای جناب حاج آقا محمد منور علیشاه به شیراز فرستادند.» آن گاه فرمانی را ذکر می‌کند. در فصلنامه صوفی سابق الذکر، در صفحه 19، نیز از چنین فرمانی نام برده شده است ولی در هیچیک از این دو مأخذ عین فرمان گراور نگردیده. با توجه به اینکه فرمان دیگر به تاریخ 1277 عیناً گراور شده است و از طرفی صاحب طرائق که فرزند حضرت رحمت علیشاه بوده و ابتدائاً به جناب حاج آقا محمد دست ارادت داده است در هیچ جا از وجود

چنین فرمانی یاد نمی‌کند، بنابراین صرف نظر از اصالت آن اصولاً وجود این فرمان مورد تردید است. طرائق سفر حضرت رحمت علیشاه را در سنه 1273 ذکر کرده²⁶ و این تاریخ با تاریخی که در مورد فرمان اولیه ادعایی ذکر شده است، مطابقت ندارد.

اجازه نامه دیگری به تاریخ 1277 چاپ و گراور شده است که گلستان جاوید و فصلنامه صوفی سابق الذکر هر دو را به خط حضرت رحمت علیشاه دانسته و از آن به عنوان «دستخط» نام برده است.

با توجه به اینکه فرمان حضرت سعادت علیشاه (دستخط شماره 2) نیز از طرف این دو مأخذ مورد قبول بوده و به عنوان دستخط حضرت رحمت علیشاه معرفی شده است، مقایسه این فرمانها (دستخط 1 و 2 از طرفی و دستخط 3 از طرف دیگر) بر هر بیننده‌ای روشن می‌سازد که نویسنده آنها شخص واحدی نیست و چون صدور فرمان حضرت سعادت علیشاه به خط خود حضرت رحمت علیشاه مورد تأیید و اقرار طرف دیگر است به مصداق اِقْرَارُ الْعُقَلَاءِ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ جَائِزٌ، مسلماً فرمان شماره 3 خط معظم له نخواهد بود.

از آن گذشته اگر نمونه خط حضرت رحمت علیشاه (دستخط 4) را با این فرامین مطابقت نماییم، بدون نیاز به کارشناس خط بر هر شخص عادی روشن

²⁶. طرائق جلد سوم، ص 395.

می‌گردد که آن نمونه با فرامین دستخط 1 و 2 منطبق است و فرمان دستخط شماره 3 به خط دیگری است.

این «نویسنده دیگر» بنا بر آنچه در رساله آقا عبدالغفار که اینک به نظر تان می‌رسد ذکر شده، آقا محمد حسین فرزند جناب رحمت علیشاه بوده است و عبارت طرائق که در شرح حال آقا محمد حسین برادرش می‌نویسد: «و رقم نیابت و نصب مشایخ در هر ولایت به قلم او مقرر فرموده بودند»²⁷ هم مؤید این مطلب است و هم ظاهراً بدین منظور است که تردیدهای راجع به این فرمان را پاک سازد. زیرا مؤلف طرائق همان‌طور که قبلاً بیان شد، دست ارادت به عموی خود جناب حاج آقا محمد داد و داعیه جانشینی ایشان را نیز داشت و لذا در تاریخ تألیف طرائق که هنوز در این داعیه بود نیاز به توجیه این فرمان داشت. چون فرمانی به اهمیت جانشینی یا شیخی مسلماً به خط خود قطب نوشته می‌شود.

فصلنامه صوفی سابق الذکر می‌نویسد: «در تاریخ تصوف چنین سابقه‌ای وجود ندارد که یکی از اقطاب طریقت در سال 1272 هـ.ق جناب منور علیشاه را به جانشینی انتخاب کنند و در سال 1276 هـ.ق تصمیمشان را عوض نمایند و جانشینی خود را به جناب سعادت علیشاه بدهند و برای بار سوم یک سال بعد در سال 1277 هـ.ق دوباره جناب منور علیشاه را به این سمت منصوب

²⁷. طرائق، جلد سوم ص 395.

نمایند.²⁸ که این استدلال مصادره به مطلوب است، بدین شرح که نویسنده هر سه فرمانی را که نام برده است اصیل فرض نموده و بر مبنای این فرض استدلال کرده است، و حال آنکه بنا به آنچه گذشت فرمان سال 1272 نه تنها اصالت ندارد بلکه وجود آن مورد تردید است و فرمان سال 1277 نیز بنا بر آنچه گذشت خط خود حضرت رحمت علیشاه نیست.

همین فصلنامه در همان صفحه می‌نویسد: «اگر هم این اجازه نامه (اجازه نامه حضرت سعادت علیشاه) گونه‌ای مجوز جانشینی باشد - که نیست - با توجه به اینکه در متن آن با صراحت تاریخ شوال 1276 هـ.ق دارد اجازه نامه دوم جناب منور علیشاه که ده ماه بعد و در تاریخ 22 شهر شعبان المعظم سنه 1277 هـ.ق. صادر شده ناسخ و ناقص آن بوده است.» که این استدلال نیز مصادره به مطلوب بوده و بر فرض نادرستی استوار است و صحت اجازه‌نامه 1277 را مفروض عنه فرض کرده است.

جناب حاج میرزا حسن صفی در همان نامه مذکور به آقا ملا محمد تقی محلاتی می‌نویسد: «اگر بگویید نوشته حاج آقا محمد معتبرتر (منظور معتبرتر از فرمان حضرت سعادت علیشاه است) بود جناب حاج آقا محمد بنویسد به خط خود که این نوشته را من خودم در حیات مرحوم نایب الصدر بدون واسطه از دست خودشان گرفته‌اند، من قبول دارم زیرا که ایشان را من

²⁸. ص 20.

دروغگو نمی‌دانم. و از حاج آقا محمد پرسیدم در شیراز همین مطلب را، گفتند: خیر من از خودشان هم نگرفته‌ام بعد از فوت ایشان برای من آوردند. در صورتی که از دست خودشان هم گرفته باشند هر دو نوشته حاضر است (منظور مقایسه با فرمان حضرت سعادت علیشاه است) پهلوی هم می‌اندازیم ببینیم کدام یک ترجیح دارد...» جناب صفی که به قول صاحب طرائق «به علم تصوف و منازل سالکین اطلاعی عظیم دارد،²⁹» اولاً اصالت فرمان جناب حاج آقا محمد را قبول ندارد، ثانیاً صحّت صدور و اصالت فرمان حضرت سعادت علیشاه را مرجح می‌داند.

در اینجا لازم به تذکر است که در فرامین حتماً لقب طریقتی ذکر می‌شود و همین قاعده در فرمان صادره برای حضرت سعادت علیشاه رعایت شده است. اما در فرمانی که مستند جناب حاج آقا محمد قرار گرفته است لقبی ذکر نشده و حتی در فرمان ادعایی 1272 (که آن را به عنوان حاج آقا محمد معرفی کرده‌اند) نیز لقب ذکر نشده است و معلوم نیست این لقب (منور علیشاه) از کجا سرچشمه گرفته است. حتی در طرائق الحقایق نیز بدون ذکر منبع معطی لقب، شرح حال جناب حاج آقا محمد را با عنوان «منور علیشاه» آغاز می‌کند.

²⁹. طرائق، جلد سوم، ص 441.

جناب حاج میرزا حسن صفی اصفهانی

جناب حاج میرزا حسن صفی در خانواده‌ای به دنیا آمد که اهل تجارت بودند. ذوق سلیم او را به قلمرو عرفان جذب کرد و دست ارادت به حضرت رحمت علیشاه داد. بعد از فوت آن حضرت «بعد از آنکه چندی گذشت و بعضی سر در چنبر اطاعت منور علیشاه درنیاوردند و دعوی خودسری نمودند و برای حاجی قطبیت منور علیشاه محقق گردید بر سر شور و جذبه آمد...»³⁰. چون نظر ما در این مقدمه بررسی مسئله اشعاب بعد از حضرت رحمت علیشاه است نه شرح حال، لذا این نکته اهمیت دارد که آیا در برهه زمانی «... بعد از آنکه چندی گذشت...» حاجی میرزا حسن صفی چه نظر داشت، و چه می کرد؟ در کتابهای مربوط به خود ایشان نکته‌ای مشاهده نشد. در نابغه علم و عرفان آمده است: «تا آنکه آن جناب (حضرت رحمت علیشاه) رحلت فرمود، مرحوم حاج میرزا حسن ابتدا نزد جناب حاج آقا محمد کاظم اصفهانی تجدید عهد نمود، ولی به واسطه انتظاراتی که داشت و بدانها موقوف نشد، افسرده نزد جناب حاج آقا محمد رفت و از طرف ایشان مجاز گردید و عازم هندوستان گردید و جمعی را دستگیری نمود...»³¹. بعد از تجدید عهد با جناب حاج آقا محمد مرحوم صفی به ادامه تنظیم کتاب زبده الاسرار که مدت‌ها متروک

³⁰. طرائق، جلد سوم، ص 444.

³¹. نابغه علم و عرفان، ص 489.

گذاشته بود اقدام می‌نماید. در زبده الاسرار چنین آمده است:³²

شمس رحمت را ولی اندر ظهور خوانی ار ماه منور نیست دور...
 ای علی رحمت ای شاه امین که تو داری داروی چشم دو بین
 احولانی را که دارند آن گله سرکشی از امر قطب سلسله
 زابلهی دانند حق گوساله را نی پیمبر نوح هفتصد ساله را
 نزد ایشان پیر فاضل مرتد است وانگهی زندیق جاهل ارشد است
 هشته عم ارشد پرمایه را خوانده بابا عمه همسایه را
 از منور شاه فاضل سرکشند لیک با بوجهل جاهل دلخوشند
 ده ز رنج احوالی باری شفا جانشان را چون تو داری این دوا
 یا بیر ز آئینه دل زنگشان یا که ما را کن خلاص از ننگشان»

که لغات «عم» و «منور» اشاره به جناب حاج آقا محمد می‌باشد.

مکاتبات و نامه‌های جناب صفی که در مقدمه دیوان اشعار چاپ شده است، جالب توجه است. من جمله در نامه‌ای پاسخ به آقا محمد تقی محلاتی چنین آمده است: «جناب حاج آقا محمد در سه سال قبل آمدند به تهران. فقیر هم نظر به حقوق سابقه آنچه تکلیف خود را در تشریف فرمایی ایشان می‌دانستم عمل نمودم و بعد ورود ایشان را از کماهی وضع و کار تهران آگاهی دادم و گفتم که اگر به این قسم که عرض می‌کنم در تهران سلوک

³². زبده الاسرار، انتشارات صفی علیشاه، 1341، ص 121.

کنید هم مطالبی که دارید انجام خواهد گرفت و هم محترم خواهید بود.³³

آنگاه در این نامه از «اشخاصی چند از اهل اصفهان و کاشان» نام برده می‌شود که فی‌مابین تفتین نموده‌اند و سپس از «پسر ملا احمد نطنزی» به این عنوان ذکری شده است، که اشاره‌ی وی به حاج محمدحسین نطنزی کاشانی است که از طرف حضرت رحمت‌علیشاه با لقب عبدالعیشاه به سمت شیخیت تعیین شده بود.³⁴ مشارالیه به واسطه تقدّم بر سایر مشایخ مقدم المشایخ تلقی می‌گردید و از مرحوم صفی نیز توقع داشت که این تقدّم را رعایت نماید و در قلمرو صلاحیت وی اقدام به دستگیری نماید. اما چون مرحوم صفی مقیم تهران شد و موقعیت و شاخصیتی یافته بود، وی از جناب منور علیشاه درخواست کرد که جناب صفی را به قلمرو صلاحیت خود و رعایت حق تقدّم و احترام وادار کند. ایشان هم طی نامه‌ای مراتب را به جناب صفی تذکر دادند، اما مشارالیه در نامه مفصلی از اطاعت این امریه استنکاف کرده و خود را از عبدعلیشاه برتر دانست.³⁵ از اینجا اختلافات بین دو نفر از مشایخ جناب حاج آقا محمد ظاهر شد و چون با مکاتبه حل نگردید ایشان عازم تهران شدند تا شاید حضوراً مسئله حل شود. که نامه سابق الذکر مرحوم صفی در پاسخ آقا

³³. مقدمه دیوان صفی، صفحه 13.

³⁴. مختصری از حالات وی از طریق، جلد سوم، ص 185، آمده است.

³⁵. فصلنامه صوفی، شماره 6 بهار 69 در صفحه 25 این پاسخ را گراور کرده است و مجله عرفان ایران، چاپ فرانسه، سال اول، شماره دوم، 1369، عیناً آن را نقل نموده است.

محمد تقی محلاتی از این سفر ایشان یاد می‌کند.

در شرحی که مرحوم صفی از احوالات خویش می‌نویسد آمده است:³⁶

«در کربلا اربعینی نشستم فیوضات دیدم، به فوزها رسیدم به ایران آمدم در آن اوقات مابین مشایخ این سلسله³⁷ نزاع قطیبت سخت به پا بود و این معنی با سلیقه و سبک فقیر موافق نمی‌نمود. می‌گفتم مسند فقر ترک هنگامه است نه کاغذ ارشاد نامه... مغایرتی در میان آمد، از همگان داعیه جو کناره گرفتم و محض اینکه از گفتگوها دور باشم باز به هندوستان رفتم.» اگرچه در جای دیگر مرحوم صفی صریحاً به صحت اجازه‌نامه حضرت سعادت علیشاه اذعان نموده و در نامه به آقا محمد تقی محلاتی چنین می‌نویسد: «... نوشته ارشاد نامه در این باب سند هست یا نه؟ اگر سند است چه می‌گویید نوشته حاجی محمد کاظم طاووس با آن اعتبار، چرا قبول نکردید، با اینکه می‌دانستید نوشته‌ای با آن صحت و اعتبار در دست کسی نیست؟» و سپس به دنبال این مطلب صحت و اعتبار اجازه‌نامه مستند جناب حاج آقا محمد را زیر سؤال برده است.³⁸ بنابراین باید بررسی کرد در مقابل این تردید از یک طرف و اظهار

³⁶. مقدمه دیوان صفی، ص 6.

³⁷. نظر به اختلاف حضرت سعادت علیشاه و جناب حاج آقا محمد است که به بحث در اجازه‌نامه‌های طرفین نیز اشاره شده است.

³⁸. به متن این نامه که در بحث «جناب حاج آقا محمد» در همین مقدمه آمده است، مراجعه شود.

ضمنی «ابلق من التصريح» در مورد صحت اجازه نامه حضرت سعادت علیشاه از طرف دیگر، چه روشی اتخاذ نموده است.

با توجه به اینکه در مکتب تصوف اجازه ارشاد از سلف برای خلف ضروری است و مرحوم صفی خود در آثار خویش به این نکته اشاره و تصریح دارد³⁹ و در هیچ یک از آثار خود نیز اشاره‌ای به داشتن اجازه نامه‌ای نکرده است، چگونه این تناقض را حل می‌کند؟

در کتاب نابعه علم و عرفان در دو جا به این امر اشاره‌ای دارد. اول: در نقل قول از مرحوم موقت السلطان جلالی راد می‌نویسد که مرحوم میرزا علی آقا صدرالعرفا فرزند حضرت مست علیشاه در یکی از سفرها که عازم گناباد بود، چون به تهران ورود نمود به منزل سراج الملک وارد شد.⁴⁰ حاجی میرزا حسن صفی علیشاه اطلاع یافته اجازه ملاقات خواست، ایشان هم اجازه داد. حاجی میرزا حسن از ایشان دیدن نمود و نهایت احترام و کوچکی کرد. آنگاه عرض کرد: چرا به خانقاه خودتان ورود نفرمودید؟ ایشان پرسیده بودند: خانقاه خودمان کجاست؟ عرض کرده بود: همان چراغی که پدر بزرگوارتان روشن فرموده. جواب داده بودند آن چراغ فعلا در گناباد روشن است. آنگاه از حاج میرزا حسن پرسیده بودند که نسب طریق و اجازه شما به کدام یک از بزرگان

می‌رسد؟ پس از قدری تأمل جواب داده بود: در خواب از مولا علی (ع) ایشان گفته بود بسیار خوب پس دیگر با هم صحبتی نداریم»⁴¹. و در جای دیگر همین کتاب آمده است: «... و بالاخره آقای حاج آقا محمد، حاج میرزا حسن صفی علیشاه را از مقام خود معزول نمود. مرحوم صفی اظهار داشت که ایشان نیز دارای اجازه و سمت رسمی از جناب رحمت علیشاه نبوده، صاحب اجازه حاج آقا محمد کاظم اصفهانی است و خود اظهار نمود که در خواب از طرف جناب رحمت علیشاه مأمور دستگیری و هدایت گردیدم»⁴².

بعد از مرحوم صفی اختلافات و تفرقه‌هایی پیدا شد و «جانشین او علی خان ظهیرالدوله - معروف به صفا - طریقه او را با طریقه فراماسونری در آمیخت.» و به کلی از صورت سلاسل تصوف درآمده و به عنوان انجمن اخوت ادامه یافت: «به طوری که آقای دکتر علی نورالحکماء نقل کنند که: من اجازه نامه حاج آقا محمد کاظم را که به خط آقای رحمت علیشاه است نزد ایشان (مرحوم ظهیرالدوله) بردم. زیارت کرده گفتند عین خط حضرت رحمت است و چون آن را مشاهده نمود و آن را عین خط جناب رحمت علیشاه دید قسم خورده گفت: تاکنون به صدق در این راه قدم گذاشته و از این موضوع آگاه نبودم، از این به بعد ترک دستگیری می‌کنم. و همانطور هم کرده بود.»⁴³ در

⁴¹. نابعه علم و عرفان، صفحات 3-352.

⁴². همانجا، ص 489.

⁴³. همانجا، ص 491.

³⁹. عرفان الحق، ص 104 و مقدمه دیوان صفی صفحات 16-22 و غیره.

⁴⁰. سراج الملک از ارادتمندان حضرت سعادت علیشاه و از مریدان خالص جانشینان ایشان

بود.

همین زمینه کتاب سلسله‌های صوفیه ایران⁴⁴ چنین می‌نویسد: «ظهیرالدوله جانشینی تعیین نمود و خود رئیس انجمن اخوت گردید، سه سال آخر حیات در باغ خویش به سر می‌برد و گرد مرید و مرادی نگشت».

مرحوم صفی در مقابل اقرارهایی که در مورد صحت و اعتبار اجازه‌نامه حضرت سعادت علیشاه کرده بود و نمی‌توانست از لحاظ اجازه در مقام معارضه مثبت برآید، در مقام نفی دیگران بوده و به پیروان نیز همین‌گونه دستور داده است. ایشان در نامه‌ای به آقا سید هدایت الله متوکی بقعه حضرت شاه نعمت الله ولیّ این طور می‌نویسند: «... اگر کسی مدّعی شود که شماها چه دلیل بر اتصال این سلسله به امام دارید، جواب این است که همان دلیلی که شما بر اتصال امامت دارید، و اثبات را به عهده طرف بیندازید، زیرا بر منکر هیچ مطلبی را ثابت نتوان نمود...» و در همین راستا می‌نویسد: «... مرشد طریقت باید از عهده اثبات سلسله برآید که یداً بید می‌رسد تا به امام. چه سند در این باب دارید؟ فلان شیخ خلیفه فلان شیخ بوده، از کجا؟ کرسی نامه چه اعتباری دارد؟»⁴⁵ و سپس: «نوشته ارشادنامه در این باب سند هست یا نه؟... دیگر چه می‌گویند در نوشته حاج ملا رضای همدانی⁴⁶ که از نور علیشاه

مرحوم داشت و مدعی قطبیت بود و حاجی شیروانی را ردّ می‌کرد».⁴⁷

روش دیگری که مرحوم صفی به کار برده است این است که صرف اجازه نامه را کافی ندانسته و صحّت آن را موقوف به وجود اثر دانسته و معتقد است: «مرشد منصوص را قوه قدسیه و حیات قلبیه باید نه کاغذ ارشادنامه که از جزئیات صورت است. اگر این جزو صوری هم با کلیات معنی موافق است چیزی است والا مقرون به صحّت و ثمری نیست...»⁴⁸ و در جای دیگر در بیان معرفت قطب اظهار می‌دارد: «صاحب این مقام باید در علم و قدرت و سایر اوصاف الهی سرآمد اهل عالم باشد، بقسمی که در زمان غیبت امام وجودش کافی از وجود امام باشد...»⁴⁹. با همه این مقدمات چون حضرت سعادت علیشاه بنا به قول مرحوم صفی «... خدا بیامرزد حاج محمد کاظم اصفهانی را آدم بی علم و اطلاعی بود...» و حتی بنا به ادّعای صاحب طرائق و جناب دکتر نوریبخش حضرتش امّی بود، این امر بر دیگران که از لحاظ علم ظاهری و موقعیت اجتماعی دارای تشخّصی بودند، ناگوار بود که از آن حضرت تبعیت کنند. کیس اول قاروره کسرت فی الاسلام.

⁴⁴ تألیف نورالدین مدرّسی چهاردهی، 1360، ص 40.

⁴⁵ مقدمه دیوان صفی، ص 16.

⁴⁶ قبلا در پاورقی صفحه 24 به انشعاب مرحوم حاج ملا رضای همدانی اشاره شده است.

⁴⁷ مقدمه دیوان صفی، ص 17.

⁴⁸ عرفان الحق، چاپ 1343، با مقدمه عبدالله انتظام.

⁴⁹ مقدمه دیوان صفی، ص 16.

رسالة سعادتیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَحَبُّتُ أَنْ أَنْقَلَ مَا كَتَبَ أَخِي فِي الطَّرِيقِ الْمَرْحُومِ الْآقَا عَبْدِ الْغَفَّارِ الْإِصْفَهَانِيِّ، تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِبُورِهِ السُّبْحَانِيِّ، فِي بَعْضِ أَحْوَالِ مَوْلَانَا سَعَادَتِ عَلِيْشَاهِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ. فَأَحَبُّتُ أَنْ أَنْقُلَهُ بِعَيْنِ الْفَاظِلَةِ الْفُؤَادِيَّةِ الْفَارْسِيَّةِ، قَالَ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ بِسَنَةِ قَبْلَ وَفَاتِهِ وَ قَدْ مَاتَ فِي الثَّانِي عَشَرَ مِنَ الرَّبِيعِ الْأَوَّلِ فِي السَّنَةِ الثَّلَاثِ عَشَرَ بَعْدَ أَلْفٍ وَ ثَلَاثِمِائَةِ (١٣١٣) فِي قَرْيَةِ بِيْدَخْتِ بِحَضْرَةِ مَوْلَانَا سُلْطَانِ عَلِيْشَاهِ وَ دُفِنَ فِيهَا هُنِيئاً لَهُ الثَّرْبَةُ الزُّكِّيَّةُ، خَلِيفَةُ حَضْرَتِ رَحْمَتِ عَلِيْشَاهِ شِيرَازِيِّ كَه صَاحِبِ وِلَايَتِ مَقِيْدِهِ وَ مُسْتَنْدِ بِهَ أَنْ حَضْرَتِ اسْتِ سَيِّدِي وَ مَوْلَايِ وَ مَعْتَمِدِي وَ رُوحِي فِي جَسَدِي حَضْرَتِ سَعَادَتِ عَلِيْشَاهِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

نام نامی آن حضرت جناب آقای حاجی محمد کاظم اصفهانی معروف به شیخ زین الدین. اسانیدی که به خط و مهر مبارک حضرت رحمت علیشاه به جهت آن مخزن ولایت سلام الله علیه نوشته اند و تکلیف فقراء سلسله جلیله علیه نعمه اللّٰهیه را معین فرموده اند. و این ضعیف چون سالها در خدمت آن حضرت بوده و اطلاع داشته، بعد از رحلت آن بزرگوار از آقا زاده عالمقدار آقا میرزا علیرضا دامت توفیقاته گرفته و نسخه کرده، از این قرار است نوشته ای که در شوال المکرم سنه 1271 آن حضرت را اجازه شیخیت دادند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه ثقّتی و رجائی

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة و السلام علي خير خلقه محمد و آله اجمعين الي يوم الدين. اما بعد، چون در هر بلدی از بلاد از سلسله علیه نعمه اللّٰهیه هستند و طالبین طریقه حقّه نعمه اللّٰهیه بسیارند و شخصی دیندار و متقی و پرهیزکار و باخبر از طریقه حقّه که محرک اهل طریق سلسله علیه باشد، لازم است. و عالیجناب محامد و محاسن انتساب، برادر مکرم آقا محمد کاظم استحضار از طریقه علیه داشت، لهذا به تاریخ او آخر شوال المکرم سنه 1271 قرار دادم که در اصفهان هر کس طالب طریقه حقّه باشد، ذکر انفاس را با اورادی که از مشایخ عظام یداً بید به ایشان رسیده است، تعلیم نمایند. و شبهای جمعه را هرگاه اسبابش جمع باشد، به نهجی که به ایشان رسیده است نیازی سبز کنند و دعای سفره را معمول دارند. و فقرای سلسله علیه باید اطاعت ایشان را در امور طریقت بکنند و طریقه صدق و صفا و مهر و وفا را از دست ندهند، و در هر حال مواظب شریعت مقدّسه و طریقت علویّه رضویّه نعمه اللّٰهیه باشند. دنیا محل عبور و مرور است، کُلُّ مَنْ عَلِيْهَا فَاِنْ وَ يَبْقِي وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ^{٥٠}.

و در همان نوشته مرقوم فرموده بودند:

50-سورة الرحمن آيات 26 و 27. هرچه در روی زمین است دستخوش فناست، و ذات پروردگار صاحب جلال و با اکرام توست که باقی می ماند.

مجدداً قلمی می‌شود که طالبین حقّ در اصفهان یا جای دیگر هر جا که باشد به هم برسد، مأذون هستند که ذکر انفاس و ذکر حیات و اوراد به نهجی که به ایشان رسیده است به قدر استعداد طالبین به ایشان تعلیم کنند، و تا ممکن است شبهای جمعه و نیاز را از دست ندهند و معمول دارند. و فقیر را از دعا فراموش نفرمایند که عندالله و عندالرسول و صاحبان ولایت مثاب و مأجور خواهند بود.

فی شهر ربیع الاول، سنه 1272

محل مهر مبارک آن حضرت: عبده زین العابدین

نوشته دیگر که به کلی تبلیغ اسرار ولایت را به آن حضرت فرموده اند، این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه ثقّتی و رجائی

بعد از حمد و ثنای حضرت واهب العطايا و درود و صلوات بی متنها بر روان پاک پیشوای اصفیا و سید انبیا و سلام و تهیات به روح پرفتوح سرمایه خاتم اولیا و پیشوای اوصیا و اولاد امجاد و ائمه هدی و پیروان او اعنی راهنمایان طریقت بیضا، مکشوف رأی سعادت پیرای فقرای علیّه نعمه اللّهیة و رهروان طریقت رضویّه مرتضویه می‌دارد که چون این فقیر صداقت تخمیر درویش رحمتعلی معروف به حاجی میرزا کوچک، تکلیف طریقت خود در این دانسته که هریک از سالکین سلسله علیّه را که متّصف به صفات صلاح و

سداد و قابل هدایت طالبین راه نجاج و رشاد یابد، باید مأذون در تلقین اوراد و اذکار و مأمور به تبلیغ اسرار اولیای عالمقدار نماید، لهذا در این تاریخ که شهر شوّال المکرم سنه 1276 هجری است مجدداً عالی جناب معارف اکتساب عوارف انتساب محامد و مکارم و مشایخ القاب، آقا محمّد کاظم معروف به شیخ زین الدین طاب ثراه که به حلیه اوصاف حمیده آراسته و از رذائل صفات نفسانی پیراسته پیراسته است، محکوم به ارشاد طالبین و مأذون در تلقین اوراد و اذکار قلبیه و قلبیه مأثوره از اولیاء راشدین نمودم و ایشان را در طریقت درویش سعادت علیشاه ملقب ساختم، تا طالبان سعادت ابدی و لب تشنگان زلال سرمدی از برکت صحبت ایشان بهره یاب و از چشمه سار فیوضات باطنیه ایشان سیراب گردند. جناب مشارالیه باید همّت اولیا را پیش نهاد نموده و از ارشاد طالبین و تربیت سالکین و انذار منکرین دقیقه ای فرو گذاشت نمایند، و فقرای سلسله علیّه نعمه اللّهیة هم از اطاعت و انقیاد ایشان خود را معاف ندارند و مردود ایشان را مردود فقیر و مقبول ایشان را مقبول فقیر شمارند و در لیالی متبرکه که فقرای صادق را جمع نموده به ذکر خدا مشغول شوند، و فقیر را از دعا فراموش نمایند و انشاءالله پیوسته در ازدیاد لوازم محبّت و صفا و استحکام قواعد فقر و فنا کوشش نمایند، انه و لیّ الإجابة. وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ التَّزَمَ أَحْكَامَ مُتَابَعَةِ الْمُصْطَفَى وَ ائِمَّةِ الْهُدَى عَلَيْهِمُ آلَافُ التَّحِيَّةِ وَ الشَّاءِ.

و تعلیقّه دیگر:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه ثقفتی و رجائی

مخدوم مکرم مهربان، وفقه الله لما يحب و يرضى، مسموع شد بعض نوشتجات از جانب فقیر فرستاده‌اند که مخالف فقر بوده است و این مباین رأی فقیر بوده. اجمالاً بدانید که فقیر من عندی شما را زحمت به امور نداده و تا مأمور از مشایخ و بزرگان نبوده، مزاحم نمی‌شدم و اگر کسی نوشته به اسم فقیر فرستاده، خلاف خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام بوده. و باید ملازمان منظم امور فقر آن سامان باشید و شبهای جمعه را دخیل در امور طریقت باشید و فقیر را مسرور و محفوظ بفرمایید، و اگر تکاهل و تساهل بفرمایید باعث دلتنگی فقیر خواهد شد، نیت شما بحمدالله به خیر بوده و خواهد بود، و اگر نوشته از فقیر بفرستند خلاف است و رضای فقیر نیست و اطلاعی ندارم. و فقرای آن سامان را زحمت می‌دهد که آنچه صوابدید و صلاح برادر مکرم آقا محمد کاظم باشد، باید اطاعت کنند و از صواب و صلاح ایشان بیرون نروند که مخالف رأی فقیر خواهد بود.

تحریر فی غره جمادی الاولی سنه 1277

ضعیف معروض می‌دارد کسانی که مربوط به این مطالب باشند می‌دانند که مطالبی که در این نوشته آخر ذکر فرموده‌اند که «اگر کسی نوشته از فقیر فرستاده یا بفرستند خلاف است و اطلاعی ندارم»، کرامت خواهد بود، چنانچه حاجی آقا محمد شیرازی که از منسوبان صوری آن حضرت بود و فی الجمله

اسم و رسمی و علوم صوری داشت، خواست که این طریقه از خانواده او جاری باشد، آقا زاده آقا میرزا محمد حسین را فریب داد که من این امر را در همین شیراز اجرا خواهم نمود که بزرگی از آن ما و شما باشد و همواره احترام شما هر جا باشد و فرمانی به اسم خودش به خط آقا زاده نویسانید و مهر مبارک مرحوم آقا را از آقا زاده گرفته، مهر نمود و سواد آن را به ولایات انتشار داد. بعضی مردم که مطلع نبودند به آنها گرویدند.

بعد آقا زاده صدماتی کشیده و پشیمان شد و مطلب را بروز داده و اذعان به تقصیر نمود و به توسط جناب آقا میرزا حسین خان سررشته‌دار، شرح حال و ندامت خود را به حضور مبارک مرحوم سعادت علیشاه عرض داشتند و تائب گردید و در دنیا خیری ندید. و میرزا هادی اصفهانی پا قلعه ای شیخ شد از جانب حاجی آقا محمد و مردم را دستگیری می‌نمود، و مرحوم آقای سعادت علیشاه او را رد فرمود. و نیز حاجی میرزا حسن اصفهانی که الان هم در تهران است، خدا انشاءالله او را و متابعانش را هدایت نماید و از دامهای نفس نجات دهد، شیخ شد از جانب حاجی آقا محمد و مردم را دستگیری می‌نمود؛ تا آنکه حاجی آقا محمد از شیراز به عزم مشهد مقدس به تهران رفت، با یکدیگر گفتگو و نزاع نموده، او گفت که من او را از شیخیت عزل نمودم، این گفت که من هم او را از قطیبت عزل نمودم. و مفاصد عمل هر دو ظاهر گشت، نعوذبالله من شرور انفسنا.

غرض اینکه بر ضمیر منیر آن حضرت مکشوف بوده که بعد از آن حضرت

به سبب این نوشته که ظاهر نمودند به مهر مبارک آن حضرت سبب اختلاف خواهد بود، از این جهت مرقوم فرمودند که «فقیر شما را من عندی زحمت به امور نداده، تا مأمور از مشایخ عظام نبودم، مزاحم نمی شدم.» چنانچه از حضرت مولی الموالی سلطان علیشاه گنابادی که خلیفه حضرت سعادت علیشاه است، ضعیف استماع نمود که فرمودند: مراد از آیه *مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ*⁵¹، همین اذن دستگیری است که بدون اذن نمی تواند شفاعت و هدایت نماید، ولو به مقامی رسیده باشد که اظهار قدرت از او مشاهده شود؛ اگر اذن نداشته باشد نمی تواند اسرار اولیا را به کسی بگوید و کسی را تلقین کند به خودسری و هواهای نفسانی.

و حضرت سعادت علیشاه از اصفهان به تهران تشریف آورند و ضعیف زیاده از هفت سال در خدمت آن حضرت می بود و روزی نبود که از آن حضرت کرامت مشاهده نشود و اگر خدا نخواستہ خلاف دیانت رفتار می شد، زمان حضور به کنایه و مثل‌های مناسب، ضعیف را ملتفت و متنبه می نمود و مکرر از وقایع آینده در ضمن صحبت خبر می دادند، بعد همان قسم می شد. اگر تفصیل هریک را عرض نمایم به طول می انجامد. من جمله در فقره گرانی سی سال قبل که یک سال بعد از حرکت از اصفهان به تهران گندم در تهران خرواری پنج تومان بود، جناب حاجی محمد حسن خطیب باشی امام جمعه

که املاک امام هم در دست او بود و از بندگان آن حضرت بود، وقتی به او فرمودند که حضرات آشنایان را به قدر کفاف یک ساله گندم بده و وجهش را اگر دارند بگیر و الا مهلت بده که خواهند داد و به فقرا نیز فرمودند که از حاجی گندم بگیرند به قدر یکساله. بعد از چندی در همان سال گندم ترقی کرد تا خرواری پنجاه و شصت تومان. در جمیع ولایات ایران چنان قحط شد که گوشت حیوانات مردار و انسان مردار خوردند. در روزنامه‌ها نوشته بودند که رانهای اموات را می برند، می خورند و پدر گوشت فرزند را خورده. همچو قیامتی و بلایی کسی خاطر نداشته. هرچند روزی یک نفر جارچی در بازار تهران می آمد خبر می کرد که به حکم فلان آقا سه روز روزه بگیرید و فلان روز همگی در فلان جا بیرون شهر به دعای باران حاضر باشید، مردم معمول می داشتند و آن آقا هم می آمد نماز و دعا می کرد ولی باران نمی آمد؛ جمیع آقایان به همین دستور به دعای باران رفتند و ثمر نکرد. تا آنکه روز جمعه ای ضعیف بازار نرفته بودم، خدمت آن حضرت بودم، فرمودند: می گویند امروز یهودیها به دعای باران می روند، خوب است دیگر باران بیاید، و همان روز باران آمد.

روز دیگر حاجی خطیب باشی عرض نمود که آقای امام به من حکم کرده که باید خاک بزنی به انبار جنس. عذر آوردم که زمین گل است، خاک پیدا نمی شود. گفت فرآشهای مسجد را بگو خشت خشت‌هایی را که برای مسجد مالیده شده و خشک است بیاورند در فلان خانه و بکوبند و گاه آنها را بگیرند

⁵¹ - سوره بقره آیه 255. چه کسی جز به اذن او در نزد او شفاعت می کند؟

و خاک آنها را به انبار بریزند. حال آمده ام تکلیف خود را در این امر معلوم کنم. فرمودند شما این کار را نکنید، بگویید از من بر نمی آید. اگر به دیگری رجوع نمود، ضرر از برای او خواهد وارد آمد و همان قسم شد. آن امر را رجوع به دیگری نمود. انبار جنس را از جناب حاجی گرفت و به دستور مذکور، دیگری معمول داشت. عیالی جلیله داشت که دختر معیر بود، مقارن این امر مرحومه شد. سر در عالی عمارت بیرونی او در شب آتش گرفت، سوخت و جنس تنزل نمود، رسید به خرواری پانزده تومان، ده تومان فروش رفت.

دیگر آنکه نواب والا ظلّ السلطان از حکومت شیراز معزول شده به تهران آمده بود. روزی به مقرّب الخاقان میرزا حسین خان سررشته دار دام اجلاله فرموده بود که خدمت جناب آقا از قول من عرض کن وقتی معین فرمایند منزل من تشریف بیاورند. خان عرض کرد: فرمودند که من با امناء دولت مراوده ندارم، معذرت بخواه. دفعه دیگر به جناب سراج الملک پیغام کرد. باز عذر آوردند که با این ضعف، آمدن آنجا فائده ندارد. چند روز بعد باز به سرکار میرزا حسین خان تأکید کرد. خان آمد به طریق عجز و نیاز عرض کرد که نواب والا در این باب از ما خواهش کرده و آنچه عذر می آورم، نمی پذیرد. فرمودند: به ملاحظه شما دو سه نفر فقیر که در خانه او هستند فلان وقت می آیم. پس تشریف بردند. حین ملاقات عرض کرده بود که چندبار خدمت شما عرض کرده بودند، چرا عذر می آوردید. فرمودند که مقصود از

مراوده یا خیر دنیا است یا خیر آخرت، اما از جهت دنیا خدا مرا مستغنی فرموده و اما از جهت آخرت چیزی پیش شما سراغ ندارم، بعد نواب والا خیلی معذرت خواسته، التماس نمود که شما همّت بفرمایید حکومت اصفهان را به من بدهند. فرمودند: از من که کاری ساخته نیست، لیکن پیش مرتضی علی کاری ندارد، دعاگو هستم و معاودت فرمودند. شب در خدمت آن حضرت تفصیل آن مجلس را خود آن حضرت بیان فرمودند. بعد فرمودند: حاکم اصفهان خواهد شد، زمان طولانی حکومت خواهد نمود؛ رضا قلیخان هم پیشکار تهران خواهد شد از جانب او و تهران ماندنی خواهد شد؛ و میرزا محمد حسین خان اگر زود همراه او برود، وزارت اصفهان را به او خواهد داد. بعد از اندک زمانی همین قسم شد. حکومت اصفهان با ظلّ السلطان شد و رضا قلیخان را پیشکار تهران قرار داد و میرزا حسین خان را فرمود باید با خودم بیایی وزارت را قبول کنی. خان عذر آورد که باید کارهای خود را صورت بدهم، ماند. پانزده روز بعد رفت به اصفهان و وزارت را چندبار به او تکلیف کرد. او خودش قبول ننمود تا آخر سررشته داری بروات و وظایف را قبول نمود و تاکنون همه این مراتب مذکوره باقی است. و بعد از رحلت آن حضرت شبی جناب رضا قلیخان در خواب خدمت آن حضرت مشرف شد. چراغ روشنی به دست او دادند، فرمودند: سراج الملک بگیر. بعد از اظهار آن خواب به اندک زمانی بدون واسطه اعلیحضرت شهریاری ایشان را خواسته و منصب سراج الملکی و فرمان و مواجب شاهی برقرار نمود.

و دیگر آنکه روزهای جمعه و دوشنبه را مقرر فرموده بودند که بیرونی تشریف می‌آوردند و بندگان به حضور مبارک فائز می‌شدند. روزی اسکندر خان آدم مستوفی الممالک که از بندگان آن حضرت بود، شرفیاب شد، گریه زیادی نمود از پریشانی و عرض کرد که ماه پنج تومان مستوفی مواجب من نموده، لیکن چند ماه است که نرسانیده و من زیاده بر اینها طاقت پریشانی و خجالت عیال ندارم. آن حضرت برحسب کرم دعا فرمودند. اسکندر خان همین که اظهار کرم ملاحظه نمود، عرض کرد: حال که مرحمت فرمودید، حکومت یزد را به من کرم فرمایید. فرمودند: از من کاری بر نمی‌آید لیکن پیش مرتضی علی آسان است. چند روز بعد آمد، عرض کرد که مستوفی الممالک فرموده تو مأموری بروی به یزد، اقساط را نرسانیده اند، حساب مالیات میرزا محمدخان وزیر را رسیدگی نموده، اقساط را مطالبه کنی. فرمودند: یزد که رفتی ماندنی می‌شوی، بعد دستورالعمل از آقای مستوفی برای تو می‌آید، حکومت راجع به تو خواهد شد. اگر این قسمها که می‌گویم رفتار کنی سه سال حکومت خواهی نمود. بعضی نصیحتها به او فرمودند که با خلق خوش سلوک کن، بر دشمنی اگر ظفر یافتی، اذیت و آزار مکن، مهربانی به او بکن و به مردم تعدی مکن. از این قبیل فرمایشات بسیار فرمودند و بعد فرمودند: یک نفر آدم همراه بردار، و او را هم معین فرمودند، کربلائی محمد باقر بود از فقرا. و فرمودند از قول من به حاجی محمد رضا تاجر یزدی که در تهران است بگو پنجاه تومان به تو بدهد به جهت مخارج راه بردار و همین دو

روزه برو. مجماً رفت و حاکم شد.

در اواخر سال او را خواستند به تهران آمد به خیال معزولی. حین ورود، اول تنها آمد، خدمت آن حضرت شرفیاب شد و خیلی مضطرب بود. فرمودند: معلوم است آن قسمها که گفته بودم عمل نکرده ای؟ عرض کرد: چرا، امیدوارم خلاف نکنم، اگر هم خلافتی کرده ام توجهی بفرمایید که باز معاودت به یزد کنم. و تضرع و عجز بسیار کرد و اذعان به تقصیر نمود. باز کرم آن حضرت ظاهر گشت، فرمود: خدمت مستوفی که رسیدی بعد از سؤال و جواب تو را به حضور شاه خواهد برد. چیزی به او فرمودند که وقتی به حضور می‌روی بخوان، اظهار مرحمت زیاد به تو خواهد نمود و تعجیل و تأکید زیاد خواهد نمود که مستوفی تو را معاودت به یزد بدهد. بعد مرخص شد و رفت و همان قسم که فرموده بودند شد. بعد خودش آمد، تعریف کرد که وقتی که رفتیم شاه در باغ بود به قدر یک ساعت گردش می‌کرد و تعریف از من می‌نمود و می‌گفت قبل از ورود اسکندر خان در یزد، نان یک من چهار هزار بود، یک مرتبه ارزان و فراوان شده، معلوم است مرد با کفایتی است، پس کمر الماس خود را باز کرد، به من مرحمت فرمود و تأکید کرد به مستوفی که او را معطل نکنید، زود روانه کنید به یزد.

باز آن حضرت نصیحت بسیار فرمودند که به مهربانی با خلق رفتار کن، پس رفت به حکومت یزد. باز در آخر سال جماعتی از اهل یزد عارض شدند. معلوم شد که ریاست و هوای نفس او را فریب داده، تعدی بسیار و ظلم بیشمار

نموده بود، فراراً از یزد برآمده، در تهران هم جرأت ماندن نکرد. همانقدر به حضور مبارک آن حضرت مشرف شد، در کمال اضطراب التماس و تضرع زیاد نمود؛ مرحمتی ظاهر نشد. فرمودند: آنچه از این عارضین به ظلم گرفته، باید رد کنی، دیگر به یزد نخواهی رفت. عرض کرد: آنچه گرفته‌ام رد می‌کنم، اما شما سه سال حکومت فرمودید. فرمودند: یعنی گفتم سر فلان مقصّر را فلک کن، چوب بز، ریش یا سیل فلان را حکم کن بکنند؟ تو دیگر حقی پیش من نداری، آنچه باید به تو برسد از جهت طریق به تو گفته‌ام، چیزی باقی نگذاشته‌ام، از من هم کاری بر نمی‌آید. پس مأیوس شده، رفت به حضرت عبدالعظیم چند ماه متحصّن شد. عارضهای او هم آنجا جمع شده، روز و شب فریاد و ناله از دست او می‌کردند. پس چیزی به آنها داد و ساکت کرد و پنهانی عازم مکه شد و از آنجا به مشهد آمد و چندی در مشهد متوطن شد. بعد خدمت حضرت سلطان علیشاه مشرف شد و همین قسمها بیکار بود، تا سال قبل فوت شد. روزی هفتاد تومان خدمت آن حضرت آورد، قبول نفرمودند. برد داد به عیالش که فقیره بود، او آورد. آنچه التماس کرد، قبول نفرمودند. برداشت برد. ماه رمضان بود، از قضا همان روز جناب حاجی خطیب باشی بشقاب چقندر پخته به هدیه آورده بود، سر سفره گذاردند. دست مبارک آوردند، یک پَر از آن چقندرها برداشتند و خوردند و دعای بسیار به حاجی خطیب فرمودند که مرد با همت و با محبت است، با آنکه چند روز بود به درد دندان مبتلا بودند و چیزی میل نمی‌فرمودند جز سه فنجان

چایی. گرچه وقت صحّت هم بسیار کم غذا میل می‌فرمودند. در دو وعده گویا یک سیر غذا می‌خوردند.

پس معلوم شد که اولیاء خدا نظر به مال دنیا ندارند بلکه قصد صحیح و محبت می‌خواهند. مکرّر می‌فرمودند که اگر چیزی برای من می‌آورید از کیسه شما می‌رود، نیاورید، و اگر برای خدا می‌آورید خوب است، دخلی به من ندارد. چون روزهای عید می‌شد، بعضی حضرات که شرفیاب می‌شدند چیزی برحسب نیاز خدمت آن حضرت می‌آوردند. شب عیدی بود، بنده از بازار یک کله قند گرفته، بردم در خانه، همان اطاق که منزل ضعیف بود گذاشتم که فردا به رسم نیاز ببرم به حضور مبارک. چون صبح شد، حضرات آمدند به عتبه بوسی و آنچه قند و شیرینی می‌آوردند. بنده را می‌فرمودند که بردار. ضعیف هم می‌بردم در همان اطاق خود می‌گذاشتم تا همه را تسلیم مرحومه خاله نمایم و آن قند که خود گرفته بودم، همانجا بود، دیگر نبردم به حضور مبارک. با خود گفتم برای خدا است که خدا آگاه است، این عمل مخفی باشد، چه ضرر دارد. تا آنکه وقت نهار شد، حضرات نهار خوردند و رفتند. آن حضرت تشریف آوردند به همان اطاق که منزل بنده بود و فرمودند که من در این خانه ازین اطاق خوشم می‌آید. بنده چنین فهمیدم که چون مدتی مرحوم آخوند ملا محمد رضا یزدی که از اجله فقرا بود، برحسب امر آن حضرت سه دانگ این خانه را ابتیاع فرموده و از باب تصرف چندین ماه در آن اطاق ساکن بود، بنده هم در خدمت آن سرور مشغول خدمتگزاری

مدتی بود، به آن لحاظ آن مرحمت را فرمودند. بعد فرمودند که این قندها یک دانه علاوه شده. بنده عرض کردم هرچه بوده همینها است. فرمودند من حساب آنها را دارم. عرض کردم حقیر گرفته ام. فرمودند: پس چرا نمی گویی؟ و هرگز اتفاق نیفتاده بود که آنچه نیاز می آوردند، آن حضرت حساب نگهدارد و تحقیق نمایند که چه آوردند و چه بوده. در امور خانه داری خاله مرحومه کمال مواظبت داشت.

دیگر آنکه سالی بنده با آقازاده حاجی میرزا علی محمد و آقا محمد مهدی دلال شریک شدیم در عمل سقط فروشی. آن حضرت فرمودند که امسال باید بعد از همه مخارج سیصد تومان مداخل بشود، برای هریک صد تومان روزی. بنده در دکان چنین کردم و حساب نمودم دیدم شش ماه گذشته و ما سیصد تومان مداخل کردیم و این خیال قبل از ظهر بود. شب که آمدم به خانه دیدم خاله مرحومه که در هفتم ذی القعدة سنه هزار و سیصد و یازده در تهران مرحوم شد و در حضرت عبدالعظیم در ایوان امامزاده حمزه مقابل مقبره منوره مرحوم آقا مدفون گشت، رحمه الله علیها، فرمودند که جناب آقا امروز قبل از ظهر به من فرمودند که امشب از عبدالغفار پرس که تا حال سیصد تومان مداخل کرده یا نه. معلوم شد همان ساعت بوده که من در بازار حساب می کردم تا آنکه آقازاده حاجی میرزا علیمحمد آمد. با هم شرفیاب حضور مبارک شدیم. آقازاده عرض کرد: شما فرموده بودید که در تمام سال سیصد تومان مداخل خواهد شد و الان شش ماه است و سیصد تومان مداخل شده،

پس انشاء الله باید تا آخر سال بیشتر بشود. جناب آقا هیچ جواب نفرمودند. پس در آن شش ماه دیگر بعضی مطالبات سوخت شد. وقتی که در آخر سال حساب نمودیم، دیدیم همان سیصد تومان است، هیچ اضافه نشده. غرض این است که هرگاه ضعیف بخواهد از کرامات آن حضرت در آن مدت هفت سال و در یک سفر هم که خدمت آن حضرت مشرف بود، مشهود شده، ذکر نماید یک جلد کتاب خواهد شد.

آن حضرت اکثر اوقات در ضعف بودند، خصوص بعد از نماز مغرب ضعف می نمودند و به قدر دو ساعت طول می کشید که پاهای مبارک آن حضرت را می مالیدند تا اینکه حال می آمدند. یک فنجان قهوه میل می فرمودند و قلیان می کشیدند، بعد مشغول به نماز عشا می شدند. ساعت چهار از شب قلیل غذایی میل می فرمودند و تا ساعت شش نشسته بودند و به ذکر خدا مشغول بودند و بسیار کم صحبت دنیا می داشتند. اگر صحبتی می فرمودند از فنای آن و مذمت آن و انقطاع از ماسوی، حتی از خود باید منقطع شد که فنا و زوال دارد و به آن جهت که همیشه ازلاً و ابداً باقی است، باید مانوس بود و می فرمود:

تو آن دلبر که داری دل در او بند دیگر چشم از همه عالم فرو بند
و فرمودند که در چهل سال قبل در کتاب واعظ قرونی، شعری دیدم از
بس که خوشم آمده است، فراموش نکرده ام.
در گفتن عیب دگران بسته زبان باش وز نیکی خود عیب نمای دگران باش

دیگر می‌فرمودند که بعد از تشرّف به فقر، مدّت مدیدی در کتب بزرگان نگاه نکردم. خواستم این مطالب را در خود معلوم کنم، با اینکه در فقر آن قِسْمها که باید زحمت نکشیده ام، دوازده سال شبها ریسمان گردن خود می‌بستم و یک سر آن را به در اطاق می‌بستم که حائل باشد که اگر خوابم ربود و بخواهم بیفتم این ریسمان مانع از افتادن و سبب بیدار شدن باشد. و روزها می‌رفتم رختهای آفازاده‌های مرحوم آقای شیرازی را که ملوٲ شده بود می‌گرفتم می‌بردم بیرون و تطهیر می‌کردم و می‌خشکاندم و می‌بردم دولتسرای ایشان می‌دادم. و باز می‌فرمودند هیچ کاری نکردم.

دیگر، روزی صبح بر حسب مقررّ که هر روز شرفیاب می‌شدم، مشرّف شده، اذن فرمودند، نشستیم. فرمودند: دیشب چه خواب می‌دید؟ ضعیف آنچه فکر نمود، دیدم به کلّ فراموش شده. عرض کردم: نمی‌دانم. فرمودند: قلیان را بردار، تازه کن. برخاستم به قلیان مشغول شدم. ناگاه خواب طولانی به نظرم آمد که دیشب در خواب به خدمت آن حضرت در اطاق اندرونی که منزل آن حضرت بود، مشرّف شدم، دیدم در جای ایشان شخص بزرگواری نشسته بسیار عظیم و جلیل و با هیبت و جثه اش کوچکتر و محاسن مبارکش بسیار خفیف و کمتر از محاسن مبارک آن حضرت بود. متحیر بودم که ایشان حضرت سعادت علیشاه نیستند لیکن آثار بزرگی از آن حضرت ظاهر و بنده در کمال ادب متحیر ایستاده، ناگاه شنیدم و کسی را نمی‌دیدم که می‌فرماید: این پیر بزرگوار حضرت رحمت علیشاه است و لقب آن حضرت «إِنَّ اللَّهَ وَ

مَلِكْتَهُ يُصَلِّونَ عَلَيَّ التِّي»^{۵۲} است. بعد از آن فرمودند: پیش بیا. ضعیف در نهایت خوف و ادب کم کم نزدیک می‌شدم. باز می‌فرمود پیشتر بیا. تا آنکه قریب یک زرع فاصله ایستادم. دیدم مجموعه ای خدمت آن حضرت است، دو قرص نان و یک دوری شیر برنج در آن. فرمودند: بنشین، تو از این قسمت داری، میل کن. ناگاه دیدم به صورت حضرت سعادت علیشاه ظاهر گردید و می‌فرماید: بنشین، قسمت خود را بخور. نشستیم، ولی از خوردن ادب می‌کردم. پس آن حضرت یک دانه نان با نصف شیر برنج به بنده کرم فرمود. تا اینجا به خاطر آمده، قلیان آورده، خدمت آن حضرت داده، نشستیم. آن حضرت دیگر هیچ نفرمود. ضعیف هم عرضی نکرد به ملاحظه آنکه بر ضعیف معلوم فرمود که قادر محو و اثبات و متصرّف در وجود تو، حقّ جلت عظمت می‌باشد که خواب را از نظر تو محو می‌نماید و باز به خاطر تو می‌آورد. و تعبیر خواب هم واضح گردید که در تمام ادوار یک حقیقت است که اظهار قدرت می‌نماید و خود را ظاهر می‌گرداند و جمیع تعینات و اسامی مختلفه و عوالم ملک و ملکوت و نور و ظلمت همه ظهور صفات جمال و جلال آن حقیقت است. ظهور صفت جلالیه قهریه که عالم سفلی و شیاطین و ظلمت است و ظهور صفت جمالیه لطفیه که عالم علوی و ملائکه است، در آن حقیقت است. و در رسیدن به عالم مجردات و نورانیت عالم مجردات نه نورانیت عالم محسوسات،

^{۵۲}. سورة احزاب آیه 56. خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می‌فرستند.

بلکه انقطاع از جمیع صفات جمالیه و جلالیه از ملک و ملکوت و نور و ظلمت بلکه غیبت از خود، از ادراک و عدم ادراک، که مراد فنا باشد، باقی نمی ماند مگر آن یک حقیقت و هستی مطلق که خود را ظاهر می گرداند، چنانکه بزرگی فرموده: زبان تو او است که به او می گویی و چشم تو او است که به او می بینی و گوش تو او است که با او می شنوی، پای تو او است که به او می روی، دست تو او است که به او می گیری. اگر کسی نفس انسان کامل را شناخت، نفس خود را شناخته و اگر خود را شناخت، خدا را شناخته.

هستی مطلق وجودش بس لطیف

چون قوی آمد تعین شد ضعیف

نور هستی غالب آمد، شد مزید

پرده و ستر تعین را درید

دیگر آنکه در تهران شبی در خواب این شعر را خواندم:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

در آن حال اثر مرگ ظاهر شد و تسلیم نمودم به صاحبش، بعد حیات تازه بخشید و صاحبش را دیدم و بیدار شدم.

شبی دیگر دیدم که مرده ام و از عقب جنازه خود می روم، در بازار تهران بعضی می پرسند: کیست مرده؟ می گویند: عبدالغفار سقط فروش است و بنده هم خود همراه جمعیت تشییع جنازه می کنم. بردند به سر قبر آقا بیرون دروازه

شاه عبدالعظیم، زمین گذاردند و تابوت را از عماری بیرون آوردند، بردند در غسل خانه مشغول غسل شدند و قبری هم کردند و کفن نموده، در قبر گذاردند. ضعیف بالای قبر ایستاده، نگاه می کردم. خشت روی قبر می چیدند که پوشانند. بنده خود را در قبر دیدم و روی قبر را پوشانیده، دیدم دو نفر مهیب سؤال نمودند: مَنْ رَبُّكَ؟ با اینکه عقاید را آن حضرت به این ضعیف تعلیم فرموده بودند که همه شب وقت دیدن چراغ و هر روشنایی که می بینی، بخوان و این از برای آن است که ملکه شود در وقت روشنایی قبر و سؤال نکیرین، جواب بگویی، در آن وقت از وحشت قبر و هیبت نکیرین فراموش نمودم. باز مجدداً گفتند: «مَنْ رَبُّكَ؟» متوسل شدم به حضرت مولی، عرض کردم: علی. دفعه سیم با هیبت هرچه تمامتر سؤال نمودند، مثل اینکه خواسته باشند اذیت کنند، باز ضعیف متوسل شده، گفتم: علی. دیدم آن حضرت ظاهر گردید به قدر پنجاه قدم فاصله به دست مبارک اشاره فرمود بروید، آنها رفتند. ضعیف در آن حین رفته به قدمهای آن حضرت افتاده و صفا نمودم چنانکه نزد فقرا معمول است. بعد جای وسیعی دیدم که حجرات بسیار داشت. آقایانی چند از حجره ها بیرون آمدند به استقبال بنده و با بنده صفا می کردند. بعضی را می شناختم که از حضرات فقرا بودند. در زمان خود دیده بودم و مرحوم شده بودند. بعضی دیگر از سابقین بودند که ندیده بودم. مجملاً اگر بخواهم آنچه در خواب و بیداری، در حقیقت آن حضرت دیده ام، ذکر کنم اکثر مردم که اطلاع ندارند، قبول نمی کنند.

زمانی که آن حضرت در اصفهان تشریف فرما بودند، خالوی بنده حاجی محمد حسین بن حاج عبدالوهاب که بالفعل در خارج شهر اسلامبول ملکی و عمارتی دارد، همانجا منزوی است و برادرش حاجی محمد مواظب خدمات اوست، در اصفهان بود و از بندگان آن حضرت بود و در خلوت بنده منزل نشسته بود، به جهت آنکه در خانه خودش آب طغیان کرده به زیر زمینها سرایت کرده بود. صبح که برخاستند همانقدر شد که همدیگر را خبر کردند و از خانه بیرون آمدند و خانه خراب شد، تمام اثاث البیت زیر خاک رفت، مگر جزئی که بیرون آوردند. مجملاً در بنده منزل با حضرات فقرا مرادده داشتند و بنده کمال احتراز را از ایشان داشتم، زیرا در مساجد و پای منبرها شنیده بودم که این طایفه منکر نماز جماعتند و مال را مال الله می دانند. و بنده خیلی مایل به نماز جماعت بودم و به جناب خالو ایراد می کردم. ایشان جواب می دادند که اشتغال ذمه یقینی برائت یقینی می خواهد. من به جماعت این اشخاص برائت یقینی حاصل نمی کنم لکن منکر نماز جماعت نیستم، آنجا که باید بخوانم، می خوانم. و نیز خود آن حضرت در مجلسی حاضر بودند. یکی از علماء ظاهر همین دو مسأله را عرض کرده بود. جواب فرموده بودند که در پنج فرسخی نماز جماعتی بشود که برائت ذمه یقینی حاصل شود، ملعون است آنکه حاضر نشود و من مال خود را مال الله می دانم: **الْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ كَأَنَّ لِمَوْلَاهُ**، ولی مال مردم را مال خودشان می دانم و وقتی مسأله عنوان شد که همه در او عاجز ماندند که در حدیث قدسی است خطاب به حضرت ختمی مآب:

يا غوثَ الأعظمِ أهلَ النعمِ يشتغلونَ بنعمائِهِ و أهلُ الجحيمِ يشتغلونَ بي، یعنی اهل نعمت که بهشت است، مشغول نعمتند و اهل جهنم مشغول به ذکر خدا هستند. پس خدمت آن حضرت عرض شد. فرمودند: مراد از اهل جهنم مؤمنین اند که در دنیا مشغول به یاد خدا هستند به مضمون: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ**. بالجمله با آنکه آن حضرت امی بود و درس اصلاً نخوانده بود، هرچه از مسائل مشکله که حل آن نمی شد، خدمت آن حضرت جواب کافی و شافی می شنیدند. چنانکه وقتی شخص فاضلی ملا محمد نام که شیخی بود، در تهران به من گفت: دو مسأله دارم خدمت آن حضرت عرض کن، هرچه فرمودند به من بگو. یکی آنکه تقرّب به خدا یعنی چه، چه خدا که شیء نیست که به او تقرّب حاصل شود؛ دیگر آنکه توجّه یعنی چه، به کی باید توجّه نمود؟ گفتم: من اینگونه عرایض نمی کنم. شب که خدمت آن حضرت رسیدم، فرمودند: کسی در دکان نیامد و چیزی نپرسید؟ گفتم: چرا، و دو مسأله را عرض کردم. فرمودند: آن شخص مقصودش یاد گرفتن و به خرج مردم دادن است، لکن از برای تو می گویم. توجّه و تقرّب مراتب دارد: یک وقت توجّه ما تقرّب از بنده به خدا است و از جهت موهوم است، که حال اغلب بندگان است؛ و یک وقت آن موهوم از برای بعضی معلوم می شود، پس توجّه و تقرّب آنها نسبت به آن جهت معلوم است؛ و یک مرتبه دیگر، توجّه و تقرّب از خدا به بنده است و او حاصل نمی شود مگر به سلب انانیت که او ممکن نیست مگر از جانب خدا:

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر⁵³ و به خدمت حضرت سلطان علیشاه، ضعیف عرض نمود که ظهور نیستی از چیست؟ فرمود: از ظهور هستی است. کلام الملوک، ملوک الکلام. پس تقرّب حاصل نمی‌شود مگر وقتی که نیستی ما بر ما معلوم شود و او نخواهد مگر به غلبه ظهور هستی حقّ. جاء الحقّ و زهق الباطل⁵⁴. و نیز آن حضرت فرمودند که اولیاء خدا هیچ اراده از خود ندارند. و گاهی مطلبی عرض می‌شد، می‌فرمودند: من نمی‌دانم. و اینها همه ظهور نیستی بود از آن حضرت، و نیز در مسأله جبر و تفویض نسبت به حضرت سلطان علیشاه فرمودند که این دو حال، مراتب حال سالک است که امر عالم شهود و کثرت غالب می‌شود بر سالک و تفویض می‌بیند و امر عالم وحدت و غیب غالب می‌شود بر او پس جبر می‌بیند. و چون از مغلوبیت هر دو رست و میانه هر دو واقع شد، امر بین الامرین و عدل خواهد بود، پس می‌بیند که افعال هم از حق است و هم از خلق.

پس ایشان می‌فرمودند که هیچکس جبر و تفویض را مثل آن حضرت نفرمودند که راجع به مراتب سلوک فرمودند⁵⁵. غرض اینکه افعالی را از حق

⁵³. مثنوی مولوی، دفتر دوم.

⁵⁴. سوره اسراء آیه 81. حق آمد و باطل نابود شد.

⁵⁵. در اینجا راقم در حاشیه نسخه استنساخی نوشته است: «از کلام خود مرحوم آقا عبدالغفار».

مشاهده کردن، به سبب تجلیات غیبی است که خود را فانی و مقهور قاهر متعال می‌بیند، و این مرتبه غیبی است؛ و اما تفویض به خود نمودن که مرتبه شهود است، پس از آن است که قدرت حضرت حق را از جهت مظهریت در خود می‌بیند. و این خود، نه آن خود موهوم و مذموم است بلکه این عین بی خودی است که مظهر صفات الله بلکه عین صفات الله و وجه الله است. ولی کمال سالک آن است که بین افراط و تفریط باشد که غلبه عالم غیب که عالم مجرداتست و غلبه عالم شهود که عالم کثرات و مادیات است. چنانکه حضرت عیسی (ع) جهت تجرّد آن حضرت غلبه داشت و از خلق گریزان بود، سر به کوه و بیابان می‌گذاشت؛ و بر حضرت موسی (ع) جهت کثرت غالب بود. و طریق اعتدال، طریق خاتم الانبیاء است که «خیرُ الأمورِ أوسطُها» فرمود و اوصیایش به «امرٌ بین الامرین» امر فرمودند و تربیت سالکین از هر دو جهت می‌نمودند. پس هرگاه نسبت افعال را به خود بدهیم قاصر و مقصّریم، چه اکثر کارهای خیر را به کمال سعی می‌خواهیم به جا آوریم، موفق نمی‌شویم و بسا نواهی را می‌خواهیم مرتکب شویم، آن هم نمی‌شود و اگر نسبت افعال را به حق بدهیم در صورتی که خودیت موهوم باقی است، قاصر بلکه مقصّریم، زیرا تا شخص در عالم اسباب است، اگر در خانه بنشیند و بگوید خدایا مرا روزی بده، نخواهد داد مگر از عالم اسباب تجاوز نماید و حدود زمان و مکان برهد، آنگاه روزی او پخته و آماده از بهشت می‌آید و صفت صمدیت ظهور نماید که «قوت جبریل از مطبخ نبود» پس او را حاجت به کسب و اسباب

نیاشد.

در سبب چون بی مرادت کرد رب پس چرا بد ظن نگردی در سبب
جز مسبب چیزی منظور او نبود⁵⁶.

بسم الله الرحمن الرحيم

اجتبت ان الفعل بان في الطريق المحرم انما عليه الفخار الوصفية فعبده الله عز وجل كما في بعض
احمال مراد من سبب ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل
سنة قوتها وقرابتها في السماء من الروح الاله في السنة ۱۳۳۱ التي حشر بها الفة ثمانمائة في قرية
سنة حجة مولى سبب ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل
که هجاب ولله عظمة وبقية سبب ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل
علمه نام ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل ان الله عز وجل
سوی فرموده اند و این معنیست چنان سالها از دست انحضرت فعبده و اطلب ان الله عز وجل ان الله عز وجل
از کار او فعبده و این معنیست ام و حق را گرفته و ستم کرده از انفقار است نوشته در احوال
المکرم ۱۲۷۱ انحضرت را از راه شیشه خوانند بسم الله الرحمن الرحيم و یعنی در جانا انالله رب
العالمین و العاقبة للمتقين و بعد از این سبب حق و جود الراجحین الی يوم الدين ان بعد
چون در هر طریقی از طریقی سبب علیه نعمته الهی ستمه و طایفه طایفه حق تعالی است سبب ان
انندار و معنی در هر طریقی کار و با خبر از طریقی حق که فرق است با سبب علیه ستمه و انندار
عاشق است و معنی کن است برادر بدم لا محرم کاظم استحضار از طریقی علیه است انما
سبب انما او ان شهر زوال المکرم ۱۲۷۱ فرار و او که در انصفه ان بر سبب طایفه حق ستمه
نکرد انفس را با او را و که از ستم ان عظمه مید آید به ایشان سبب است بعد از ان ستمه به ان
جمع را هر گاه سبب ان ستمه معنی که ایشان سبب است ستمه کنند و در طایفه
را عمل دارند و فقرای ستم علیه باید اطاعت ایشان را در امر حق است ستمه و انصفه
وصفا و معروفا فاما ان ستمه و در هر حال مبرا است ستمه ستمه و انصفه علیه ستمه

تصویر صفحه اول رساله سعادتیه

⁵⁶ . مثنوی مولوی، دفتر ششم، داستان روان شدن شهزادگان در ممالک پدر بعد از وداع...

بخشی از کتاب

سلطان فلک سعادت

مقدمه

کتاب سلطان فلک سعادت از جمله تألیفات متعدد جناب حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی از علما و عرفای کبار زمان و فرزند و جانشین منصوص حضرت آقای سلطان علیشاه (طاب ثراهما) است که اینک به همین مناسبت اجمالی از شرح حال ایشان را بیان می‌داریم.

جناب نورعلیشاه ثانی در هفدهم ربیع الثانی 1284 قمری (27 مرداد 1246 شمسی) در بیدخت گناباد متولد گردیده و تحت تربیت پدر عالیمقدار در علوم متداوله زمان به ترقیات شایانی نائل آمدند. و با آنکه در اوایل بلوغ خدمت پدر مشرف به فقر و وارد سلوک الی الله شده بودند، برای تحقیق بیشتر و یافتن اطمینان کامل قلبی عازم سیر آفاق و انفس گردیده و مدت هفت سال به غالب کشورهای بزرگ مسافرت کردند و با بزرگان و مدعیان هر طریقه و گروهی مجالست نمودند تا اینکه بالاخره هادی راه را پدر یافته و به بیدخت به خدمت پدر بزرگوار باز گشتند. در آنجا تحت توجه و تربیت مستقیم سلوکی پدر معظم

قرار گرفته و پس از ریاضت نفس و سپری کردن چندین اربعین از جانب معظم له مأذون به ارشاد و جانشینی شدند.

از آن جناب آثار و تألیفات بسیاری در علوم نقلی و عقلی و قلبی و غیره بر جای مانده که بعضی مفقود گردیده است. مشهورترین آثار ایشان کتاب مهم صالحیه است که مشتمل بر عمده مطالب عرفانی و حکمی و کلامی و محتوی آداب شریعت و وظایف طریقت است.

کتاب سلطان فلک سعادت یکی دیگر از آثار معظم له و به زبان فارسی و ناتمام است. موضوع این کتاب اثبات حقانیت رشته عرفا و تعالیم عرفانی با استناد به آیات قرآنی و احادیث معصومین (علیهم السلام) و تبیین این مسأله است که تصوف حقیقی عین تشیع است. پیش نویس و پاکتویس این کتاب به خط خود مؤلف دانشمند نزد آقای دکتر نورعلی تابنده است که به لطف ایشان در اختیار هیأت تحریریه کتابخانه صالح قرار گرفت و فصلی از آن به جهت تناسب با موضوع و مزید اطلاعات در خصوص ملاک تشخیص عالم بالله، برای چاپ در این کتاب اختیار شد.

در این فصل مبحثی درباره طرق مختلف شناخت عالم عنوان شده است. اساس مذهب تشیع و عرفان اسلامی و وجه تمایز آن با مذهب تسنن این است که ائمه معصومین (علیهم السلام) یعنی جانشینان حضرت رسول (ص) هر یک باید خلیفه خود را تعیین کنند و این نص سابق بر لاحق تنها دلیل صلاحیت جانشینی اوست که البته سایر اوصاف الهی و معنوی وی مترتب از همین نص

است و لذا فضائل صوری و نسبت خانوادگی به هیچ وجه دلیل بر کمالات باطنی نیست بلکه مؤید آن است. هر خلیفه و امامی نیز وظیفه اش فقط تعیین کامل پس از خود است و صرف همین منصوص و مأذون بودن، او را مختار و مکلف به تعیین لاحق می کند و اگر می بینیم که مثلاً حضرت رسول اکرم (ص) جانشینان و ائمه (ع) پس از خود را نام می برند، این امر فقط از جهت اخبار و بشارت است، چنانکه حضرت عیسی (ع) هم بشارت به ظهور حضرت ختمی مرتبت (ص) داد، نه اینکه خود حضرتش یک به یک ایشان را تعیین بفرمایند. لذا هر سابقی فقط موظف است جانشین لاحق خود را تعیین نماید.

حضرت علی (ع) از آن جهت که از طرف پیامبر (ص) منصوص به رهبری و امامت بود، امام است نه از آن جهت که داماد آن حضرت بود. ائمه پس از ایشان نیز فقط به موجب اینکه منصوص به امامت از جانب امام قبلی (ع) بودند، امام تلقی می شدند نه بر اساس برادری یا فرزندی امام سابق و گر نه باید فرزند نوح (ع) نیز به مقام نبوت می رسید و مخاطب *إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ*⁵⁷ نمی شد. در زمان غیبت کبری نیز سلسله اجازه در مناصب الهیه و دینی جاری است و مجازین در روایت و احکام ظاهر که علمای اعلام باشند و مجازین در درایت و آداب باطن که عبارتند از عرفای عظام اهتمام زیاد در صحّت این اجازه و حفظ آن داشته و از این رو مقید به نقل سلسله اجازه خود بوده اند.

⁵⁷-سوره هود، آیه 46.

و در سلسله عرفای عظام که این اجازه سمت اذن هدایت دارد، باید صریح و آشکار باشد تا صحّت ادّعا واضح گردد و ادّعاهایی از قبیل اینکه در خواب به من اجازه دادند یا در خفا و به اشاره مجاز شدم، حجّت نیست و به تعبیر حضرت آقای سلطان علیشاه (طاب ثراه): «آن وصیت هم باید آشکارا باشد که هر کس وارد بلد شود و سؤال کند که وصی فلانی کیست؟ بگویند: فلان کس».⁵⁸

نصّ سابقین هم که بینا و محیط هستند، با اثر صحیح مقرون است. مراد از اثر نیز همان کمالات معنویه و قدرت تأثیر در راهنماست که او را صالح می سازد به اینکه نفس سالک را متأثر و منفعل و متوجّه و متذکّر خداوند کند. و دلالت دارد بر آن حدیث مروی از حضرت عیسی روح الله (ع) که حواریون خدمت حضرتش عرض کردند: یا روح الله با که همنشین باشیم؟ فرمود: با کسی که دیدن او، خدا را به یاد شما آورد و نطق و کلام او بر علم شما بیافزاید و عملش شما را به سوی آخرت راغب بگرداند.⁵⁹

⁵⁸-مجمع السعادت، ص. 285.

⁵⁹-قال رسول الله: قالت الحواریون لعیسی: یا روح الله من نجالس؟ قال من یدکرکم الله رؤیتة و یرید فی علیکم منطقة و یرغبکم فی الآخرة عملة (اصول کافی: کتاب فضل العلم، باب مجالسة العلماء و صحبهم).

البته حجیت راهنما نه به اعتبار این اثر است بلکه ظهور این اثر نشانه این است که وی دارای اجازه صحیح است که به معصوم (ع) باز می‌گردد و بالاترین کرامت راهنما همین اثر صحیح داشتن است:

کرامات تو اندر حقّ پرستی است جز آن کبر و ریا و عجب و مستی است مؤلف محترم کتاب سلطان فلک سعادت در فصل حاضر پس از ذکر هشت طریق در شناخت عالم حقیقی، در طریق نهم به این نتیجه می‌رسند که عمده در شناختن عالم نصّ است و بس.

شعبه یازدهم از شریعت نهم

در اینکه آن عالم به چه شناخته می‌شود

و در آن چند قسم راه و طریق است⁶⁰:

اول آنکه چنانچه سابق معلوم شد چندان شخص را در تعیین عالم و دریافتن راه حقّ تحیر بیاید که از خود خبری نیاید و از خود فراموش داشته باشد، که اگر کارد بر او زنند چندان متألم نشود، که همه غرق در تفکّر در راه حقّ باشد و کمال توجه را به مبدأ غیبی که اعتقاد به او به هم رسانیده، نماید. تا آنکه از الطاف بیچون فوراً به راه بیاید و راه حقّ چنان بر او منکشف شود که بر او شک و شبهه نماند، که هر چه بخواهند او را اضلال نمایند⁶¹، نتوانند. و این است معنی آیه والذین جاهلوا فینا لنهدینهم سبیلنا⁶². چنان هدایت یابد که نفهمد از کجا

⁶⁰-لازم به تذکر است که کلمات عربی یا آیات معنی شده در حواشی عیناً همان است که مؤلف محترم در متن کتاب در ذیل آنها ذکر کرده اند.

⁶¹-گمراهی.

⁶²-سوره عنکبوت آیه 69. خدا فرموده که قسم می‌خورم که اگر مجاهده کنند آنها در تحقیق راه حق و در شناختن نشانه‌های ما، البته هر آینه ما او را هدایت می‌کنیم به همه راههای خود البته یقیناً.

آمد، به حدّی که لو کُشِفَ الغِطاءُ مِنْ وَجِهِ التَّحْيِيرِ ما زادَ یَقِيناً⁶³.

و حقیر در تشخیص عالم به طریق عین یقین بلکه علم یقین، به غیر این طریق اعتقاد ندارم، لکن مجاهده نه این است که تو تصور می‌کنی، بلکه مجاهده باید تو را به حالتی بیاورد که بجز حقّ چیزی را به خیال نیاری حتّی خود را، که اگر در خانه ای باشی و به آن حالت توجه و یکج جهتی و طلب خالص لله خدا را بخوانی که آن کس را که بر من بزرگ قرار داده ای که من باید اطاعت او را نمایم به من برسان، بر خدا لازم است که اگر تو در مشرق زمین و عالم در مغرب باشد که عالم را به تو بنماید یا مثال او را و یا خود او را بیاورد و یا تو را به آنجا برد و یا حُجُب ارضیه⁶⁴ بین تو و او را بردارد. و اغلب آن است که در این حال او را نزد تو آورد، چنانچه بسیاری به همین نوع شده‌اند که هر چه فکر کرده اند، دیده‌اند سری در نمی‌آورند و تمییز میان خوب و بد نمی‌دهند، و به همین نوع توجه، خدا آنها را هدایت نموده.⁶⁵

⁶³-اگر پرده بردارند بر یقینش نیفزاید، از بسیاری کمال یقین.

⁶⁴-زمین.

⁶⁵-در این خصوص ماجرای ملاقات جناب حاج ملا سلطانمحمد که در آن زمان جزو شاگردان مهم و مورد توجه مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بود با جناب سعادت علیشاه همراه با دو نفر دیگر از شاگردان حاجی سبزواری شایان ذکر است: جناب حاج ملا سلطانمحمد پس از دلسرد شدن از تحصیل حکمت روزی با دو نفر دیگر از شاگردان حاجی، آخوند ملا محمدرضا اردکانی و آقا محمد یزدی که آنها نیز در صدد پیدا کردن راه

حق بودند، مذاکره نموده و از تحصیل حکمت اظهار دل‌سردی کردند. ملا محمد رضا گفته بود: من تصمیم گرفتم که از شهر بیرون روم و جستجو نمایم و تا مقصود را نیابم مراجعه نکنم. آقا محمد گفته بود: من تصمیم می‌گیرم که از حجره بیرون نیامده و در را ببندم تا صاحبم از جانب حق به سرم آید. جناب حاج ملا سلطان محمد فرموده بود: من جستجو و تحقیق می‌کنم و دست از طلب بر نمی‌دارم تا به مقصود خود رسم (تابغه علم و عرفان، ص 44). آخوند ملا محمد رضا از شهر بیرون رفته، پس از چندی به اصفهان رسیده و در نخستین دیدار مجذوب جناب سعادت علی‌شاه شده، مشرف به فقر شد و در مدت عمر مجذوب وار در حضور ایشان یارای نشستن یا لحن گفتن یا نگاه کردن نداشت (رساله رجوم الشیاطین، شرح حال جناب سلطان علی‌شاه، تألیف فرزند ایشان جناب نورعلی شاه ثانی، ص 38). اما آقا محمد به طوری که در رساله رجوم مذکور است دو ماه گوشه نشینی اختیار کرده و از اطاق بیرون نیامد تا آنکه جناب سعادت علی‌شاه برای بازدید طلاب به مدرسه تشریف آوردند و پس از آن در صحن مدرسه شروع به گردش نموده تا به درب حجره آقا محمد رسیدند، در آنجا نشسته و شروع به سخن کردند و در ضمن به این مضمون فرمودند: کسی که خداجو باشد و از روی تحقیق و جدیت و با صدق قدم در راه نهد، خداوند بالاخره او را به مقصود رسانده و هدایت می‌کند، ولی نباید اسباب زحمت بزرگان شده و در خانه نشسته، انتظار داشت که آنها به سراغ او بیایند. ایشان ظاهراً به هیچ وجه از مذاکرات آن سه نفر آگاه نبود. ولی آقا محمد که در حجره خود این کلام را شنید، متقلب شده، از حجره بیرون دوید و به دست و پای ایشان افتاد تا به فقر مشرف شد. ولی جناب حاج ملا سلطان محمد که بر حسب دستور مرحوم حاج ملا هادی سبزواری همراه با چند نفر از طلاب به زیارت ایشان رفته بود، به واسطه قوت قوی و استعداد و حوصله تام مانند دو نفر رفیق خود مجذوب نشده، لکن صفات و سیرت ایشان را پسندیده بود، تا اینکه بعداً بالاخره در اصفهان مجذوب وار تسلیم

دوم آنکه با او چیزی باشد که علامت صدق او باشد، مثل آنکه کلامی داشته باشد که علامت صدق او باشد. پس صاحب مثنوی هر ادعا که کرده و تحدی به او نموده درست بوده⁶⁶، زیرا که مثنوی مثل او آورده نشده و نخواهد شد در لغت⁶⁷ فارسی؛ پس دلالت بر صدق صاحبش می‌نماید.

و چون ادعای او نبوده مگر اینکه او عالمی است صاحب دعوت، پس چنان بوده و منکر او بر باطل است، چنانچه در سابق گذشت این مطلب. سوم آنکه خارق عادت⁶⁸ برای شخصی که در قلب، طالب است از او صادر شود که معلوم باشد که سحر نیست.

چهارم آنکه درباره او اموری واقع شود که ممکن نباشد وقوع آنها از برای غیر اهل الله. مثل آنکه دشمن او بسیار باشند و به حسب ظاهر با اسباب باشند و او ضعیف و مغلوب، و مع ذلک همه به کارهای خدایی بی اسباب ظاهری و بی اسباب سحر تمام و مغلوب شوند. با آنکه آنها که با آن شخص دشمن باشند، هریک به عذابی بد یا مرضی بد یا کمال خواری تمام شوند و یا به کمال فلاکت افتند در حیات او یا ممات او، به نوعی که معلوم باشد که اگر این امر از اتّفاقیات می‌بود، درباره همه اعداء او نمی‌شد، یا به غیر اعداء او، امثال آنها باید

ایشان گردید (رجوم الشیاطین، ص 39).

⁶⁶- مثنوی را سند خود گرفته.

⁶⁷- زبان.

⁶⁸- امر عجیبی.

می‌رسید از جانب حقّ، و مثل آنکه اعداء او به خوبی او از همه جهت به غیر جهت ادّعی او مقرر باشند و بگویند هیچ نقص ندارد بجز آنکه عالم خود را داند که **الْفَضْلُ مَا شَهِدَ بِهِ الْأَعْدَاءُ**.⁶⁹ و مثل آنکه کلامی که از زبان او صادر شود، آخر صورت پیدا نماید در خارج، و کلام او را تأثیری باشد و در استشفای⁷⁰ به امور منسوبه به او و به دعای او کمال تأثیر در بعضی امراض باشد. و مثل آنکه اتفاق افتد که خبر از بعضی واقعات دهد که مطلع نمی‌شود بر آنها بجز خدا و خود شخص، حتی ملک و جن اطلاع نداشته باشند. و مثل آنکه اغلب در نصایح و مواعظ او، دوست و دشمن او را اثر در قلب باشد، که در حدیث از علامات عالم یکی این را شمرده اند. و مثل آنکه امام را به صورت او در خواب ببینند به نوعی که یقین پیدا شود که خواب شیطانی و خیالی نبود، که خواب بیننده خود بهتر داند.⁷¹ و مثل آنکه او از غیبی بشنود که اطاعت نما فلان

⁶⁹-فضیلت آن است که دشمن خود بگوید.

⁷⁰-طلب شفا.

⁷¹-از جناب حاج ملا سلطانمحمد نقل است که فرموده پیش از رسیدن خدمت آقای سعادت علیشاه خواب دیدم که خدمت حضرت امیرالمؤمنین(ع) رسیده و آن حضرت قدحی از آب به من مرحمت کرد. من تمام آن را آشامیده و چیزی باقی نگذاشتم، پس از آن به هر وسیله بود خود را به اصفهان رسانیده، پس از شرفیابی خدمت آقای سعادت علیشاه به همانطور که حضرت را در خواب دیده بودم، ایشان را مشاهده کردم و دیگر شکی در حقانیت ایشان باقی نماند (نابغه علم و عرفان، ص 43).

کس را. و مثل آنکه او در خواب باشد و تو چون از خانه خود بیرون آیی، نوری را چون آفتاب ببینی که در جلو افتاد و تو هم مجذوب وار به دنبال او رفتی، تا آنکه دیدی نور داخل خانه او شد و تو هم متصل به او بودی و دیدی در را بسته و معلوم تو هم شد که او خوابیده بوده. و مثل آنکه با ذلت او دوست و دشمن او که مقابل او شوند، به احترام او ناچار باشند و او را محترم شمارند و هیبت ایمان او در قلب آنها باشد، اگر چه کمال عداوت با او داشته باشند.

و مثل آنکه شخص بی اولادی به محض حرفی که به او بگوید، صاحب اولاد گردد. و مثل آنکه آنچه که او در او مصلحت بیند شرّ بر او مترتب نشود و آنچه را بد داند و مصلحت نبیند آخر پیشمانی آورد. و مثل آنکه کلمات مشعرانه ای به مرگ شخص بعیدی از او صادر شود و واقع گردد. و مثل آنکه آنچه تعبیر برای خوابی کند موافق افتد، به شرط صفات دیگر که در عالم می‌باشد. و مثل آنکه اطاعت او بلکه مطلق وابستگی به او اسباب بهتری شخص در احوال و امور آخرت بشود، اگر چه اندکی باشد که دشمن او مقرر باشد به اینکه فلان در فلان امر بهتر شده. و مثل آنکه نشستن با او هر کس را باشد، به یاد آخرت یا امور راجعه به دین داری اندازد، اگر چه نسبت به حالات دیگرش گم باشد و اگر چه صحبت او هم همه اش حرف دنیا باشد. و مثل آنکه در همه کارهای او جهت خدایی و محمل خوب بتوان یافت با ادّعی او علم واقعی را. و مثل آنکه وقتی اتفاق بیفتد که از او سؤال نموده باشند خرق عادت را مثل خبر دادن از ما فی الضّمیر و خبر داده باشد. و مثل آنکه از پیروان او بعضی

خوارق عادات صادر شود و امثال ذلک، که همه این مذکورات با غیر اینها در زمان حقیر واقع شده است. و مولوی خوب فرموده مناسب این مقام در ذکر بیان دعوایی که خود آن دعوی گواه صدق او است که:

قرب آوازش گواهی می دهد

کاین دم نزدیک از یاری جهد

یا به تازی گفت یک تازی زبان

که همی دانم زبان تازیان

یا نویسد کاتبی بر کاغذی

کاتب و خط خوانم و من ابجدی

یا بگوید صوفیی دیدی تو دوش

در میان خواب سجاده به دوش

من بدم آن آنچه گفتم خواب در

با تو اندر خواب در شرح نظر

گرچه دعوی می نماید این ولی

جان صاحب واقعه گوید بلی⁷²

پنجم آنکه صفاتی که برای عالم در چند شعبه قابل ذکر شد، بعد از دقت

تمام در او بیابی و بس.

ششم آنکه مدعیان آن امر ابطال آنها بر تو واضح باشد، مثل آنکه یقین دانی که عمل به ظن نباید نمود و عالمی باید باشد، و هر کس که از غیر او ادعای علم نموده باشد، چیزی را بگوید که بدی او واضح باشد، مثل آنکه شخص بگوید من خدا هستم، یا آنکه من اشرفم از محمد (ص)، یا آنکه اعمال بد از او صادر شود و آنچه یقین باشد قبض شرعاً، یا آنکه خود بگوید حرام است، بینی که از او صادر شود. پس تو را یقین حاصل می شود که او است به جهت نبودن غیر او.

هفتم آنکه معرفت الله که مقصود حقیقی است از متابعت امر او حاصل شود، یا بفهمی که اگر اطاعت شود حاصل می شود و در خود تفاوت ادراک نمایی و نمونه دریابی.

هشتم آنکه از اخبارات سابقین معلوم شود، مثل آنکه مثلاً شاه نعمت الله ولی خبر داده باشد به او و به نشانه های او در زمان او.

نهم که عمده در شناختن عالم است نص⁷³ بزرگتر است، زیرا که از شعب سابقه بر تو معلوم شد که عالم را شرایطی است و کسی نمی داند که، که آن شرایط را دارا است، زیرا که باید محیط باشد و نفس تامه و قوه قدسیه داشته باشد که ببیند و هر که را جامع صفات و دارای شرایط علم و بزرگی از جانب خدا دید، خبر دهد که او است بعد از من. و شیعه را اعتقاد به نص است که باید

⁷². مثنوی، دفتر دوم، بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است.

⁷³. خبر دادن و نصب کردن.

مجاز باشد عالم و بی اجازه کار او هدر است و ما جمهوری نیستیم که امامت را و ریاست را به اختیار مردم بدانیم، بلکه به اختیار حق است که فرموده: *مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ*.^{۷۴} و *رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ*.^{۷۵}

و بدون اجازه بزرگ، قول شخص چون بول او خواهد بود، چنانچه می بینیم که امور شیطانیه و شعبه جات بدون اجازه ثمری ندارد و اجازه که آمد لامحاله متمر ثمر می شود. پس امر خدایی نباید کمتر باشد. چگونه باشد که در هر کاری نظامی باشد و در عالم خدایی نظام نباشد؟ کار خدا بی نظم محال است که باشد. و اتم دلیل است بر این مطلب حدیث *هَلْ يُعْرِفُ الْآخِرُ إِلَّا بِالْأَوَّلِ*.^{۷۶} و احادیث دالّه بر این مطلب بسیار است که قدری در شعبه اول گذشت و در جاهای دیگر هم گذشت، پس به هر دستی نباید داد دست.

و اما آنچه بعضی گفته اند که عالم و مرشد باید تصرف نماید و شنیده ایم از بعض کسانی که می خواهند عرفان بیافند که من اعتقاد به هیچ جهتی ندارم بجز آنکه نزد او که بروم در من تصرف کند، پس حرفی است بی وجه، زیرا که نمی دانم و خود هم نمی دانند که معنی تصرف چه چیز است. و این کلام یکی

⁷⁴. سوره احزاب آیه 36. مؤمنان را در امرشان و رجوع امر و احکامشان اختیاری نیست، حکم و اختیار با خداست.

⁷⁵. سوره قصص آیه 68.

⁷⁶. بزرگ دنبال شناخته نمی شود مگر به اول و حرف و نص بزرگ گذشته.

از بزرگان ما است که او را مدعی در نیابت بوده، وقتی فرموده بود که بیاید بنشینیم بینیم کدامیک در دیگر تصرف خواهیم نمود، و این تصرف در مقام مباحله و صبر بر طاعت غیر آن است که بعضی یاد گرفته و می گویند، چنانچه بر عارف واضح است. پس می گوئیم که اگر مراد از تصرف که او می طلبد این است که خیال او را مختل نماید، پس ادراک او گم شود. و اگر مراد این است که او را دیوانه کند دیوانه نمودن از ساحر بهتر بر آید، علاوه بر حرمتش، پس این امر دلالت بر بدی او خواهد نمود و اگر مراد این است که او را مجذوب⁷⁷ نموده و مجبور نماید در اطاعت و ارادت به خود، پس لازم آید اجبار و رفع اختیار، پس او را مدحی نخواهد بود؛ علاوه بر آنکه اگر قرار می بود که مردم را اجبار نمایند به محبت خود و اقرار به خود، پس باید شمشیر نمی زدند و هم باید جمیع مردم را هدایت نمایند و در ضلالت نگذارند، و حال آنکه خدا به پیغمبر خود فرمود که *إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ*.⁷⁸ و اگر مراد این است که به نظر کردن او به معرفت کامله خدایی حاصل شود او را، پس معلوم است که حاصل نمی شود مگر به عمل بعد از اطاعت او، بعد از بیعت با او، بعد از اقرار و ایمان به او، پس دور لازم آید. و اگر مراد آن است که آنچه را از امام و عالم سابق دیده در او مشاهده نماید، پس این کار فقیر سالک پر کار است که سالها

⁷⁷. بی اختیار محبت خود.

⁷⁸. سوره قصص آیه 56. ای پیغمبر تو هدایت نمی کنی هر که را دوست داشته باشی بلکه ما هدایت می کنیم.

بندگی نموده و به مراتب معرفت رسیده که از راه باطن خود تمیز مُحَقِّق و مُبْطَل دهد و این شخص را احتیاج به این امورات نیست و کلام ما در مبتدی است. و اگر مراد از تَصَرُّف، تَصَرُّف در خیال است، پس به سحر نیز ممکن است و اگر مراد اظهار خرق عادت و اخبار از مغیبات است، پس گذشت در نبوت که معجزه و سحر در ظاهر یکسان است و تمیزش دشوار است و معلوم هم شد که عالم و امام ادّعی دینی نمی‌نمایند تا محتاج به معجزه باشد، بلکه ادّعی او نیابت است و ثبوت او به نصّ است یا به وجود شرایط علم یا امامت در او، که در شعبه شرایط علم قدری گذشت. و شیخ شبستری علیه الرحمه که معتمد است نزد مطالبین کرامت فرموده که:⁷⁹

رها کن ترّهات و شطح و طامات

خیال توبه و اسباب کرامات

کرامات تو اندر حقّ پرستی است

جز آن کبر و ریا و عجب و مستی است

در این ره هر چه نه از باب فقر است

همه اسباب استدراج و مکر است

ز ابلیس لعین بی شهادت

شود صادر هزاران خرق عادت

⁷⁹- گلشن راز.

کرامات تو گر از خودنمایی است

تو فرعونی و این دعوی خدایی است

و بدانکه آن شخص را باید مدّتی با او باشی که یقین حاصل نمایی که ظاهر و باطن او یکسان است و در میان خلق فی الجمله تدلیسی زیاده ندارد از باطن. و به اوصاف حمیده متصف است و اوصاف پست ندارد و به ظاهر شرع و به عقاید صحیحه متشرع و معتقد باشد و به بلای بدی و کار بدی مبتلا نباشد و امثال ذلک: یَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ⁸⁰. إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ⁸¹.

دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

إِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا وَكَلَّ بِهِ مَلَكًا يَصْرَفُ عَلَيَّ عَنَّقَهُ وَيُدْخِلُهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ أَيْ
الْبَيْعَةِ بِالْوَلَايَةِ لِعَلِّي (ع) بِيَدِهِ أَوْ يَدِ أَوْلِيَائِهِ⁸². وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى⁸³.

⁸⁰- سوره نور آیه 35. هر که خواهد به نور خود (و امام و عالم) هدایت می‌کند.

⁸¹- سوره قصص آیه 56. هدایت در اختیار تو نیست ای پیغمبر.

⁸². در حدیث است که هرگاه خدا خیری را به بنده اراده داشته باشد، ملکی را به او موکل می‌کند که بر پشت گردن او می‌زند و او را داخل در این امر می‌کند. یعنی داخل در بیعت ولایت علی (ع) بر دست خود او یا نائب‌های او.

⁸³. سلام بر آن کس که راه راست را پیروی کند.

